

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	مقدمه
	چکیده
	فصل یکم: کلیات
	۱-۱ بیان مسئله
	۲-۱ اهمیت ضرورت تحقیق
	۳-۱ سؤالات تحقیق
	۴-۱ فرضیه های تحقیق
	۵-۱ قلمرو تحقیق
	۶-۱ روش تحقیق
	۷-۱ پیشینه های تحقیق
	۸-۱ محدودیت ها و مشکلات
	۹-۱ اهداف تحقیق
	۱۰-۱ متغیرها و واژگان کلیدی
	۱۱-۱ نقد و بررسی منابع
	فصل دوم: معرفی کورش هخامنشی و شخص ذوالقرنین از دیدگاه تاریخ
	نگاران و مفسران

- ۱-۲ زایش کورش و بحث های پیرامون آن
- ۲-۲ تصرف انشان و طهور هخامنشیان
- ۳-۲ نام و القاب شاهنشاه هخامنشی (کورش)
- ۴-۲ افسانه و دروغپردازی هایی درباره تولد و دوران کودکی کورش
- ۵-۲ حالات و اخلاق و قیافه ی کورش هخامنشی
- ۶-۲ معرفی همسر و فرزندان کورش
- ۷-۲ دیت و آیین اعتقادی کورش
- ۸-۲ کورش شاهنشاه هخامنشی در کتب عهد عتیق
- ۹-۲ ذوالقرنین در قرآن
- ۱۰-۲ مقایسه زندگانی ذوالقرنین با سرگذشت کورش هخامنشی
- ۱۱-۲ ذوالقرنین از دیدگاه ادیبان و کتب ادبی
- ۱۲-۲ ذوالقرنین های مذکور در کتب تاریخ و تفسیر
- ۱۳-۲ ساخت سد قفقاز و نجات مردم از دست قبایل وحشی
- ۱۴-۲ نظر تاریخ نگاران و مفسران قدیم درباره ی سد کورش
- فصل سوم: بزرگترین فتح تاریخ باستان
- ۱-۳ بابل شهر بزرگ و با شکوه جهان باستان
- ۲-۳ گشایش و فتح بابل نقطه ی عطفی در تاریخ دوران باستان
- ۳-۳ کورش هخامنشی در بابل

۱-۳-۳ معرفی نبونید پادشاه اکدی بابل

۲-۳-۳ دلایل سقوط ابرشهر بابل

فصل چهارم: کورش هخامنشی در داستان ها و اسطوره ها

۱-۴ کورش اسطوره ای

فصل پنجم: سرانجام کورش هخامنشی

۱-۵ نظرات تاریخ نگاران پیرامون مرگ کورش هخامنشی

۲-۵ آرامگاه کورش و نظرات گوناگون تاریخ نگاران درباره آن

۳-۵ مشخصات آرامگاه کورش در دشت مرغاب

فصل ششم: نتیجه

منابع و مأخذ

ضمیمه: ۱ و ۲

## چکیده:

نوشته‌ی پیش روی شما تحقیقی است پیرامون سال شمار و گوشته‌های زندگانی بزرگ مردی از سرزمین پارس که از خاندان شاهی ماد هم از سوی ما در میراث دار بود و بسیار تاریخ نگاران متعهد و غیرمتعهد درباره‌ی وی قلمفرسایی نموده‌اند و بسیاری به بیراهه رفتند، بعضی با حس میهن دوستی و ملی گرایی شدید از وی بت ساخته‌اند و تعدادی از دشمنان بی سند و ناجوانمردانه بر وی تاخته‌اند، اما این کمترین در این صحیفه کوشیده‌ام تا کورش شاه هخامنشی را آنگونه که به واقع بوده شناسانده و معرفی بنمایم البته همگان بر همین ادعایند.

## مقدمه:

از دوره کودکی و خردسالی، شاید به گمان قوی از سالی که به کلاس اول ابتدایی راه پیدا کردم یعنی از سال ۱۳۵۷ هجری خورشیدی و دسترسی این کمترین به کتابی با عنوان از کورش تا پهلوی که به مناسبت جشن های بزرگداشت بیست و پنجمین سده شاهنشاهی در ایران، توسط مرکز انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز انتشار یافته بود و در کتابخانه ی شخصی پدر بزرگوالم قرار داشت، با نام و شخصیت کورش بزرگ شاهنشاه خوشنام و انسان دوست در سپیده دم تاریخ ایران آشنا شدم و همین سال ها مصادف بود با جشن های بزرگداشت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و اوج تبلیغات پیرامون شخصیت کورش و داریوش یکم و شاهان قدرتمند و با نفوذی همچون اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان در واپسین سال های دوران ایران باستان و دیگر شاهان ایران از سلسله های مختلف همچون شاه عباس بزرگ صفوی و نادرشاه افشار و ... که با انتشار کتاب های گوناگون و ضرب سکه های یاد بود و چاپ اسکانس ها و تمبرهای یاد بود همگی باعث جلب و جذب من به عنوان یک کودک کنجکاو، به سوی تاریخ و شخصیت های مهم تاریخ کشور عزیز و کهنسالمان ایران همیشه سربلند گردید.

ناگفته نماند که پخش مجموعه تاریخی - تلویزیونی سلطان صاحب قران اثر کم نظیر کارگردان شهیر و فقید، مرحوم علی حاتمی در آن سال ها به شدت روح و ذهن کودکانه مرا به سوی مطالعه و تحقیق درباره تاریخ پر فراز و نشیب کشورمان سوق

داد و بیش از پیش مطالعه و تحقیق در زوایا و گوشه های تاریخ و مبهم تاریخ کشورمان نمود. و اینکه چرا اینقدر به جناب کورش هخامنشی توجه به ویژه نشان می دهم آن است که در پیش از انقلاب اسلامی در ایران تمام تبلیغات در مورد این شاهنشاه بزرگ هخامنشی همگی نیکو و مثبت و غرور انگیز بود و ناگهان با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ به یکباره ورق برگشت و نوک تیز و برنده حمله ها و توهین ها و تهمت ها متوجه یکسری از افراد و مشاهیر همچون کورش هخامنشی گردید تا جایی که بعضی قدم پیشتر نهادند و از دایره ی انصاف و ادب خارج شده و در کتاب های خود به دروغ نگاشتند که در دوره ی کودکی سگی از راه ترحم به وی شیر داده و او را در کنار کودکان خود پرورش داده است و سال ها به همین منوال به سکوت و یا بی توجهی کامل و عمیق نویسندگان متون تاریخی گذشت تا اینکه با پایان هشت سال دفاع مقدس و جنگ خانمانسوز ایران و عراق و آغاز دوران سازندگی دوباره تب داغ و پر حرارت توجه ویژه و به نوعی حتی افراط گونه به دوره ی باستان و باستان گرایی آغاز شد تا جایی که نام بانک ها و بیمارستان ها و بعضی شهرهای تازه تأسیس و ... مزین به نام های کهن پارسی و باستانی شد اما در باطن خدمتی و کاری جهت شناساندن واقعی اشخاص و هنر فرهنگ غنی و تمدن اصیل آن دوره ننموده و با این غفلت طولانی مدت نسبت به مشاهیر و نیاکان خود و حتی با آلوده کردن پیشینه و هویت ایرانی و آریایی خود دست دشمنان همیشه بیدار و فرصت طلبان را باز گذاریم تا هر چه می خواهند بنویسند و هر دروغ و راستی

را به تاریخ کهن ما بیافزایند و کار را به جایی برسانند که دست اندرکاران بنگاه هنری و سینمایی هالیوود هم دست به کار شده و جای خالی یک فیلم ارزشمند اصیل ایرانی در توصیف کورش و دودمان هخامنشی را با یک فیلم سبک و بی محتوا و سراسر دروغ و فتنه به نام سیصد / ۳۰۰ پر نمایند و با کشورهای همسایه ی ما به عنوان مثال بزرگان علم و ادب و دانش ایرانیان همچون مولوی را ترک و جناب ابن سینا را عرب معرفی کنند در حالی که اکثریت قریب به اتفاق مردم ترکیه حتی قادر به خواندن اشعار مولانا به زبان فارسی یعنی زبان سرایش و نگارش اشعار وی نمی باشند و این یعنی سرقت علمی - تاریخی و یا استفاده از نام جعلی و دروغین خلیج عربی به جای نام باستانی و کهن خلیج فارس یا دریای پارس در مجامع عمومی و علمی و سیاسی و یا درج در کتاب ها و مقالات علمی و دایرة المعارف ها که همگی ریشه سیاسی دارند و بر پایه و اساس مستندات تاریخی و باستان شناسی استوار نمی باشند و این ها همگی ریشه در غفلت ها و کم کاری های ما پارسیان هزاره سوم میلادی که همانا فرزندان معنوی کورش و داریوش می باشیم دارد و چه نیکوست این ضرب المثل اصیل فارسی که می گوید: مال بی صاحب را گرگ می برد. و این یعنی یک فاجعه یعنی تحریف و دستبرد بزرگ تاریخی و با عدم حفاظت و صیانت ما نسبت به داشته هایمان نسل های آینده با تاریخی آمیخته به دروغ و غلط و سرشار از اشتباهات فاحش که عمداً یا سهواً به ساحت پاک تاریخ ما راه یافته مواجه می شوند و آیندگان ما دیگر قادر به تشخیص حق از باطل نمی باشند و جای بسی درد و

تأسف است که تمامی کتاب های اصلی و منابع دست اول تاریخ و باستان شناسی و یا کار رمزگشایی و قرائت خطوط باستانی و کهن ما را اروپائیان و غربیان بیگانه با فرهنگ ایران و ایرانی نگاشته و به ثمر رسانیده اند چرا ما نباید محققان و دانش پژوهانی ترتیب کنیم که در عمق فرهنگ و علم و دانش و تاریخ غرب تحقیق و تفحص نمایند و به اصطلاح قدما در مقابل مستشرقین آن ها، ما هم مستغرب تحویل عالم علم و دانش و ادب بدهیم و تمامی این خلاها پر می شوند با تلاش ما و کوشش شبانه روزی و بی امان ما فرزندان این مرز و بوم و کهن دیار عشق و پاکی و صفا یعنی ایران و همیشه جاودان و سربلند، سرزمین پارسیان همیشه پارسا و دلیر مردان و شیرزنان عرصه های علم و دانش و صنعت و هنر.

باری به تمامی دلائلی که در بالا بر شمردم و هزار و یک دلیل دیگر بر آن شدم تا موضوع پایان نامه دوره ی کارشناسی ارشد خود را در گرایش ایران باستان به تطبیق علمی و تاریخی کورش شاهنشاه بزرگ هخامنشی با ذوالقرنین قرآن و دیگر کتاب های مقدس آسمانی با کتب معتبر تاریخی و باستان شناسی اختصاص بدهم و با قلمی روان و ساده و نوآوری در دسته بندی و ارائه مطالب و مستندات تاریخی به صورت بی غرض و با رعایت کامل ادب و انصاف و وجدان کاری یک مورخ واقعی غبار خاموشی و سکوت و انحراف را از چهره بزرگ شاهنشاه خاندان هخامنشی، کورش بزدایم و قسمتی از تاریخ تاریک ایران عزیز را با دستیابی به حقیقت و واقعیت روشن و نورانی سازم، ناگفته نماند موضوع این پایان نامه با مدرک کارشناسی این



کمتزین که الهیات و معارفی اسلامی (گرایش علوم قرآن و حدیث) بوده و ارتباط  
نزدیک وجود دارد، رجاء واثق دارم که خداوند یگانه مدد فرماید تا به جهان علم و  
دانش و فرهنگ و هنر، همچون خادمی عاشق قدمی برداشته و خدمتی بنمایم.

## فصل اول

### کلیات

- ۱-۱ بیان مسئله
- ۲-۱ اهمیت و ضرورت تحقیق
- ۳-۱ سؤالات تحقیق
- ۴-۱ فرضیه های تحقیق
- ۵-۱ قلمرو تحقیق
- ۶-۱ روش تحقیق
- ۷-۱ پیشینه های تحقیق
- ۸-۱ محدودیت ها و مشکلات تحقیق
- ۹-۱ اهداف تحقیق
- ۱۰-۱ متغیرها و واژگان کلیدی
- ۱۱-۱ نقد و بررسی منابع

## ۱-۱ بیان مسئله:

در حدود یک سده و اندی سال است که تاریخ نگاران و پژوهندگان ایرانی و غیرایرانی، اراده کرده و کتاب هایی مستقل و تحقیقاتی مستدل درباره ی زندگانی کورش شاه هخامنشی و شخص ذوالقرنین نگاشته اند تا پیش از رمزگشایی و کشف اسرار نقش نبشته ها و لوحه های، دوره هخامنشی توسط راولنسون، دانسته های مورخان و باستان شناسان، درباره ی خاندان پادشاهی هخامنشی اندک بوده و دانش ایشان در مورد شخص کورش بسیار کمتر، تا جایی که در کتاب های تاریخی مورخان متقدم ایرانی از این پادشاه تاریخی امروزه، با نام های اساطیری و ناشناس همچون کیخسرو - فریدون - کی آرش و ... یاد شده است. و در ذهن هر محقق و پژوهشگری جای خالی پاسخ های قاطع و علمی، و قانع کننده به سؤالات فراوان در ساخت تاریخ موجود و محفوظ می باشد لذا حقیر نگارنده تمام تلاش خویش را معطوف ساخته تا پرده از اسرار زندانی کورش پارسی پادشاه هخامنشی، و شخص ذوالقرنین قرآن و کتب عهدین برداشته و نقاط کور و تاریک تاریخ زندگانی این دو شخصیت را روشن بنمایم آنگاه با مقایسه ی روز شمار تاریخ زندگانی ایشان و بررسی علمی و تحقیقاتی اعمال و رفتار و شخصیت این دو چهره ی راز آلود تاریخ باستان، ثابت نمایم که این دو شخصیت و عنوان متعلق به یک نفر می باشد یعنی سعی نموده اثبات نمایم که ذوالقرنین مدنظر قرآن و کتب عهد عتیق، همان کورش شاهنشاه سر دودمان هخامنشی است.

امیدوارم با استفاده از تمامی منابع و مأخذ تاریخی و باستان شناسی محققان ایرانی و غربی و بدور از هر گونه غرض ورزی و تعصبات دینی و ملی، بتوانم ثابت نمایم که در ذوالقرنین همان کورش می باشد، البته منظور از ذوالقرنین در اینجا، ذوالقرنین مدنظر قرآن و کتب عهد عتیق بوده و از خداوند بزرگ رسیدن به این امر خطیر را خواستاریم.

#### ۱-۲ اهمیت و ضرورت تحقیق:

چون در طول تاریخ و گذر ازمنه ی فراوان اشخاص بسیاری از میان اقوام مختلف و ملیت های گوناگون به عنوان ذوالقرنین به معنای عام کلمه معرفی شده بودند و بسیاری از این افراد فقط لفظ و ذوالقرنین را به دنبال نام خویش به یدک می کشند، اما لیاقت مفتخر شدن به لقب و نشان والای ذوالقرنین مدنظر قرآن شریف و کتب عهد عتیق را به هیچ روی نداشته و ندارند، لذا این کمترین با تحقیقات فراوان و به شکلی علمی و مستدل، به معرفی ذوالقرنین کتب الهی و آسمانی و همچنین زندگانی پر فراز و نشیب کورش پارسی پرداخته و سعی بلیغ نموده تا به گزینه ی احتمالی مورد عنایت قرآن و تورات نائل آیم و آنگاه که به قطعیت ذوالقرنین الهی و معنوی را شناختم، وی را به ساحت علم تاریخ و همه پژوهندگان بیدار دل معرفی بنمایم و گوشه ی تاریکی از تاریخ کشور عزیزم را روشن و آشکار بنمایم، امید که توفیق الهی یاریم فرموده تا به حقیقت مسأله رهنمون گردم.

### ۱-۳ سوالات تحقیق:

در این بخش به بیان سوالات تحقیق از دیدگاه محققان و پژوهندگان حتی از نظر خوانندگان محترم به معنای عام کلمه می پردازم که خود هم در جمع ایشانم و پرسش های بسیار در اطراف این موضوع تاریخی به ذهن حقیقت یاب و جستجوگر آدمی خطور می نماید که به مهمترین آن ها اشاره می نمایم.

**پرسش اصلی:** کورش شاهنشاه هخامنشی و ذوالقرنین (مدنظر قرآن و کتب عهد عتیق) چه شباهت ها و تفاوت هایی با یکدیگر دارند؟ به این پرسش اصلی که اساس و شالوده تحقیق ما را تشکیل می دهد در خلال بحث و قسمت های مختلف این مقال به تفصیل پاسخ داده می شود.

**پرسش های عرفی: الف)** متون معتبر تاریخی درباره ی کورش پارسی و ذوالقرنین چه می گویند.

اینجانب سعی بسیار نمودم تا با استفاده از کتاب های منبع و مرجع که دست اول و معتبر می باشند به بحث و تحقیق علمی و مستدل پیرامون پرسش بالا پردازیم البته ناگفته نماند که در این راه پرفراز و نشیب و دشوار از نظرات استادانم که همگی فرهیخته و پیش کسوت اند بهره های فراوان بردم.

**ب)** متون دینی درباره ی کورش و ذوالقرنین چه نظری دارند؟ در جایگاه پاسخ به سؤال فوق تقریباً به تمامی کتب مستند و معتبر تفسیر و جوامع روایی و حدیث شیعه

و اهل تسنن مراجعه کرده و محکمترین و علمی ترین نظرات صاحبان اندیشه و تفکر از فریقین اسلامی را بی طرفانه آوردم البته پیش از تمام این امور از ساحت قدس قرآن شریف و کتب عهد عتیق کمال استفاده و بهره مندی داشتم که خدای را سپاس می گویم.

#### ۴-۱ فرضیه های تحقیق:

بنابر قول اکثر مورخین ذوالقرنین های متفاوت و بی شماری در میان ملل و اقوام گوناگون جامعه بشری، ظهور و بروز داشته و به جویندگان حقیقت و طالبان علم و دانش معرفی شده اند، البته، در معنای لغوی و معنایی کلمه ی ذوالقرنین اختلاف نظراتی بوده است، اما در مصداق کلمه و لقب ذوالقرنین هم معرکه ی آراست، بعضی از تاریخ نگاران اسکندر مقدونی فرزند فیلیپ شاه مقدونیه را ذوالقرنین خوانده اند، بعضی به خضر نبی (ع) چنین عنوانی تقدیم کرده اند، یک دسته ی نادر و اندک داریوش یکم پادشاه هخامنشی را بدین نشان مفتخر ساخته اند. برخی هم شی هوانگ تی، امپراتور بزرگ و سازنده ی دیوار چین را به چنین عنوانی مقلب ساخته اند، گروهی هم امام ما شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را ذوالقرنین نامیده اند و دهها مورد دیگر از ملت ها و کشورهای گوناگون، و آخر الأمر دسته ای از تاریخ نگاران که تعدادشان و رتبه ی علمی ایشان هم کم نیست، قائل به ذوالقرنین بودن کورش شاهنشاه هخامنشی می باشند، اما این کمینه در این رساله ی پایان نامه

ی کارشناسی ارشد، و در متن اصلی این نوشتار با استفاده از اکثریت آثار مکتوب و معتبر تاریخ نگاران ایرانی و غیرایرانی و همچنین منابع مستند و معتبر دست اولی تفسیر و حدیث و لغت و دیگر کتاب های الهیات و علوم اسلامیف ابتدا به معرفی کامل کورش هخامنشی پرداخته و آنگاه ذوالقرنین از دیدگاه کتب عهد عتیق و قرآن مجید را برای خواننده ی گرامی معرفی کرده ام، همچنین به صورت مختصر و اجمال از تمامی اشخاصی که در تاریخ به عنوان ذوالقرنین خوانده شده اند و کارنامه ی اعمال و روز شمار زندگانی ایشان پرداخته ام. و سعی من بر این بوده که گفتار و نوشتارم خالی از حب و بغض و یا حس ناسیونالیستی و حتی آمیخته به علقه های دینی و مذهبی باشد، آری فراوان می باشند اشخاصی که محضر تاریخ بشری به ایشان نشان و لقب ذوالقرنینی داده اند و یک فرض و احتمال هم به گزینه ی کورش هخامنشی اختصاص دارد و ما به هیچ وجه در این مقال قصد آن نداریم که به زور و اجبار ردای ذوالقرنینی را بر قامت پادشاه ایران باستان، یعنی کورش پارسی بپوشانیم. فقط با مقایسه ی بی طرفانه و تطبیقی معتبرترین کتب تاریخی و باستان شناسی با جمله ی کتاب های صحیح و نفیس دینی و مذهبی، تلاش نمودم تا تنویی عقاید نموده و برگی شفاف و درست بر دفتر تحقیقات و کاوش های تاریخی پیرامون شخصیت و عملکرد ذوالقرنین قرآن و کتب الهی دیگر بیافزایم، پس فرضیه ما این است که نزدیکترین گزینه ها به ذوالقرنین آسمانی و الهی، کورش پارسی می باشد، حال باید کوشش کنم تا این فرضیه و احتمال را ثابت نمایم و به یقین مبدلش سازم.

باری کوشش فراوان نمودم تا با قراین و شواهد معتبر و محکم تاریخی، ذوالقرنین مدنظر قرآن و کتب عهد عتیق را به محضر محققان و جویندگان حقیقت معرفی بنمایم که هدف بزرگ این دانشجوی بی مایه همین بود. وگرنه چه بسیارند اشخاصی که در هزار توی تاریخ به این لقب مفتخر شده اند که برای ما مهم نمی باشد لذا با مقایسه و تطبیق شیمه و رفتار و عملکرد ذوالقرنین قرآن و کتب عهد عتیق، با روز شمار زندگانی کورش مادی به این فرضیه می رسیم که لقب ذوالقرنین دینی و الهی بیشترین شباهت و نزدیکی را با شخصیت و منش آن سردار عدالت گستر و شاهنشاه رثوف پارسی تبار دارد که این بیان حقیر در حد یک فرضیه و احتمال می باشد و باید به امید خداوند بزرگ با کار و تحقیق بسیار و مطالعه ی اسناد و کتب معتبر تاریخی به یک نتیجه معقول و قطعی برسیم.

#### ۱-۵ قلمرو تحقیق:

محدوده و قلمرو تحقیق ما در این پایان نامه به تاریخ و دانسته های علمی و تحقیقاتی بشر در دوره ی حکومت خاندان شاهنشاهی هخامنشی و کمی بیشتر از آن یعنی به زمان فرمانروایی خاندان ماد در ایران باز می گردد البته به شکل موازی و متقارن باید اسناد و مدارک تاریخی کشورهای تصرف شده توسط سپاه کورش را بررسی می کردیم مثل تاریخ کشورهای بابل، ارمنستان، لیدیه و ماد که مورد کاوش و بررسی دقیق قرار دادیم.



## ۱-۶ روش تحقیق:

روش تحقیق در این پایان نامه روش کتابخانه ای بوده است و اینجانب با بررسی کتاب های معتبر تاریخ به قلم تاریخ نگاران ایرانی و غیرایرانی و بهره بردن از کتب تفسیر و جوامع روایی موثق شیعه و سنی، همچنین با استفاده های بسیار از قرآن شریف و ترجمه کتب عهد عتیق، توانستم با سختی و مشقت بسیار به منابع اصلی و دست اول دسترسی پیدا نموده و این تحقیق قاص و کم مایع را تهیه و تقدیم سروران گرامی بنمایم. البته از سایت های داخلی و خارجی هم بی بهره نماندم.

## ۱-۷ پیشینه ی تحقیق:

پیش از این حقیر بزرگانی شهیر و تاریخ نگاران و عالمانی از کشورهای گوناگون درباره ی ذوالقرنین قرآن و کورش هخامنشی و تطابق احتمالی این دو با هم تحقیقاتی کرده و مطالب ارزنده ای قلمی نموده اند که اینجانب در حد مقدور از این آثار بهره مند شده و نام آثار فوق را بیان می دارم.

۱- یوسف، محمدخیررمضان، ذوالقرنین: القائد الفاتح و الحاکم الصالح دمشق/

بیروت، ۱۴۲۰ ق.

۲- کامبوزیا - امیر توکل - ذوالقرنین یا تسن چی هوانگ تی، بزرگترین پادشاه

چین - تهران.

- ۳- قطب - سید محمد- الطاغوت و یا جوج و مأجوج - قاهره - ۱۴۱۸ ق.
- ۴- آزاد - ابوالکلام - کورش کبیر (ذوالقرنین).
- ۵- صفوی - حسن، ذوالقرنین کیست؟ ایران - تهران.
- ۶- بیات تويسرکاني - سهراب - دیوار بزرگ چین یا بزرگترین سد روی زمین (سد ذوالقرنین)- تهران ۱۳۸۲.
- ۷- صفوی - حسن - اسکندر و ادبیات ایران - تهران: امیرکبیر.
- ۸- مجلسی - محمدباقر - بحار الأنوار ج ۱۲- باب قصص ذی القرنین.
- ۹- احسان بخش- صادق - آثار الصادقین ج ۲۳- باب ذوالقرنین.
- ۱۰- بیرونی ابوریحان - آثار الباقیه - ترجمه دانا سرشت.
- ۱۱- بدره ای - فریدون - کورش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق.
- ۱۲- میر مدرسی - موسی - کورش و ذوالقرنین از دیدگاه تاریخ و آیین - مرکز نشر علوم دانشگاهی و معارف اسلامی - فاضل - ۱۳۷۳.
- ۱۳- عرفان منش - جلیل - کورش - بازیابی هویت ملی - تحقیقی علمی درباره ی پیشینه و کیستی ذوالقرنین - تهران ۱۳۸۸.
- ۱۴- نیشابوری - ابواسحاق - قصص الأنبياء - به اهتمام حبیب یغمایی - قصه ی
- ۶۹.
- ۱۵- ابن خلدون - مقدمه - ترجمه استاد محمد پروین گنابادی - ج ۱.
- ۱۶- خزائلی - اعلام قرآن.

۱۷- رازی - ابوالفتوح - تفسیر.

۱۸- بیضاوی - انوار التنزیل.

۱۹- احسان محمدی، کورش در اسطوره و تاریخ، پایان نامه کارشناسی ارشد

تاریخ ایران باستان - دانشگاه تهران - استاد راهنما، دکتر روزبه زرین کوب، ۱۳۸۹

خ.

#### ۸-۱ محدودیت ها و مشکلات تحقیق:

اساساً در هر تحقیق علمی محدودیت ها و مشکلاتی بر سر راه پژوهشگر و محقق وجود دارد که از اصلی ترین این مشکلات عدم دسترسی به منابع اصلی و دست اولی و همچنین کتب معتبر و رزین تاریخی بوده است، محدودیت های ورود و استفاده از منابع اصلی در کتابخانه های ایران کار تحقیق را سخت تر می کرد و در ثانی به علت قدیم چاپ بودن بعضی از کتاب ها، تهیه و خرید این آثار و استفاده ی از آن ها تقریباً غیر ممکن می نمود، پس عدم دسترسی آسان به کتاب های معتبر علمی و منابع و مآخذ، و همین گونه عدم همکاری کتابخانه های اندک شمار تخصصی و علمی و به امانت ندادن کتاب ها به مراجعین از محدودیت ها و مشکلات اساسی دانشجویان و پژوهشگران می باشد. از دیگر مشکلات ما فارسی زبانان این است که متأسفانه اکثر کتاب های علمی تاریخ و باستان شناسی ایران را غریبان نگاشته اند و ترجمه های متعدد از یک اثر در بازار موجود است که باعث گمراهی و سردرگمی محقق می شود

و تازه گران بودن قیمت کتاب در کشور ما، خرید و تهیه ی کتاب های نفیس و لازم جهت تجهیز کتابخانه ی شخصی دسترسی سریع و آسان پژوهشگر به آن ها را سلب می نماید و سر آخر اینکه ما به عنوان یک دانشجو حق استفاده از منابع غیر معتبر و کم اعتبار را هم نداشتیم و باید حتما از آثار محققان و نویسندگان عالم وثقه و مشهور استفاده می کردیم که یافتن این آثار و اسناد کار نویسنده و محقق را سخت می نمود. در کل درس خواندن و تحقیق و پژوهش در ایران عزیز ما کاری است بس دشوار و عُمر نوح و صبر ایوب می طلبد.

#### ۹-۱ اهداف تحقیق:

هر پژوهنده و هر نویسنده از نگارش یک متن هدف با هدف هایی را دنبال می نماید، که نوشتن بدون هدف و انسجام، عملی است دور از ذهن و عقل سلیم. اما هدف حقیر از تحریر این تحقیق و پایان نامه به غیر از ادای تکلیف و اخذ نمره ی قبولی و گرفتن مدرک کارشناسی ارشد، تنویی و پرده برداری از زوایای مختلف زندگانی شاه هخامنشی کورش پارسی پدر معنوی ما ایرانیان بوده است. حال ممکن است خوانندگان عزیز با دید پدر معنوی ما ایرانیان بوده است. حال ممکن است خوانندگان عزیز با دید تمسخر آمیز بگویند پسرک، حداقل در سده ی گذشته دهها اثر فاخر علمی درباره ی زندگانی شخص کورش و شخصیت او نگاشته شده، همچنین در باب شخصیت و زوایای مختلف زندگانی ذوالقرنین مدنظر قرآن در باب شخصیت و

زوایای مختلف زندگانی ذوالقرنین مدنظر قرآن و کتب عهد عتیق، همین گونه آثار متعدد و متنوع بسیاری چاپ و وارد بازار کتاب شده و حتی در مورد مقایسه ی این دو شخصیت و اینکه آیا ممکن است که یک شخص واحد معین دارای این دو شخصیت تاریخی و مذهبی باشد، یعنی کورش و ذوالقرنین یکنفر باشند، تحقیقات بسیار شده، پس شما دانشجوی ناشی و تازه کار در این مقال چه حرف تازه و مطلب جدیدی می خواهی ارائه نمایی؟! و این کمترین عرض می نمایم که من تا توانستم بدون عرض و تعصبات ملی و دینی به تمامی آثار تاریخی و مذهبی و حتی اسناد و شواهد باستان شناسی مراجعه کردم، و هیچ اثری از خوب و بد ضعیف و قوی، خوش آیند و ناخوشایند را از مدنظر رد نکردم و در حد وسع ضعیف خود، تقریباً تمامی آثار تاریخ نگاران و مفسران اسلامی اعم از شیعه و سنی را دیده و توشه بر گرفتم، همچنین آثار تاریخ نگاران و خاورشناسان و در یک کلام دوست و دشمن را دیده و استفاده کرده آنگاه با دیدی باز و مشربی وسیع و بدور از تنگ نظری ها و کم بینی ها مطالب محکم و ثابت شده ی علمی را انتخاب و گزینش کرده و کنار هم قرار داده و بعد از ویرایش و تغییرات اساسی و علمی بسیار به شکلی تمیز و شسته و رفته به خدمت عزیزان خواننده تقدیم نموده ام. فرق اساسی این کار عملی با دیگر آثار رجوع فراوان به آثار علما و دانشمندان هر دو طرف، یعنی غربی ها و مسلمانان سنی ها و شیعیان، ایرانی ها و غیر ایرانیان و مهم تر از همه بدور از تعصبات کور و تاریک و غرض ورزی های بی مورد بوده است. در این تحقیق علمی و دانشگاهی

سعی بلیغ نموده ام تا به آثار مورخان قدیم و جدید و محققان با نام و نشان و بدون تیترو عنوان به دیده‌ی احترام نگریسته و به هیچ کتاب و رساله و اثری به دیده‌ی تحقیر و سبکی نگاه نکرده باشم. و اینکه در همه حال رعایت حداکثر حدود اخلاقی و امانتداری را مراعات کرده باشم، باشد که این سطور کم مایه و تلاش‌های قاص این حقیر فقیر راهشگای محققان جوان و دانشجویان محترم و عموم جامعه قرار بگیرد. و خواص عالمان و استادان گرام از ارشاد و راهنمایی‌های حکیمانه‌ی خویش در اصلاح و تکمیل این مقال محروم نفرمایند.

#### ۱-۱۰ متغیرها و واژگان کلیدی:

کوروش - هخامنشیان - ذوالقرنین - پارس - ماد.

#### ۱-۱۱ نقد و بررسی منابع:

منابع درباره‌ی زندگی کوروش هخامنشی فراوان نیستند و پژوهشگر در مضیقه‌ی اطلاعات قرار می‌گیرد. بیشترین آگاهی‌ها درباره‌ی کوروش از منابع یونانی به دست می‌آید و در این میان بیشترین سهم از آن سه نفر می‌باشد: هرودت - کتسیاس - کسنوفون. از همان آغاز حکایت کوروپدیای کسنوفون یا همان کوروش نامه از مقوله‌ی دیگر بود. البته در نوشته‌هایمان باید از مطلق‌گرایی و مطلق‌اندیشی بپرهیزیم و باید که از فرشته و دیو کردن دیگران بپرهیزیم و راه اعتدال و میانه روی پیشه‌ی خود سازیم و تنها با هوشیاری و دقت مضاعف در پی بهره‌گیری هر چه بیشتر و دقیق‌تر

از منابع دست اولی باشیم. از هر دوت آغاز می کنیم که کهن تر است و به قول معروف در ضرب المثل عرب است که الفضل للمتقدم.

از دیدگاه گروهی از تاریخ نگاران تواریخ هرودت به نمایشنامه ای می ماند که برای اثبات باورهای نویسنده اش زاییده شده، بنابراین شخصیت های درون آن، نه آنچه به راستی بودند که آنچه باید هب درد نمایشنامه بخورد هستند، البته به شک تواریخ هرودت می تواند چند گامی از جاده ی پیش روی محققان را روشن سازد و پژوهشگر تاریخ ایران، چاره ای جز خواندن چند باره ی این کتاب برخاسته از خاک دشمن ندارد.

درباره ی کورش بسیار سخن ها رانده شده و همواره یکی از مهم ترین منابع در این باره تواریخ هرودت می باشد. هرودت در کتاب یکم تا اندازه ای زندگی کورش را به تصویر می کشد اما آنچه هرودت می نمایاند تفاوت های اساسی با کورش دیگر تواریخ مکتوب شده دارد. آنچه هرودت می نمایاند، کورش فردی است خودپسند و خونخوار که در پی بنده کردن تمام جهانیان است و البته در نبرد پایانی عمر خویش به سزای کردار خود می رسد که اینگونه گمان می رود که در پی رشکی فراگیر که در میان یونانیان نسبت به گرد آورندگان بزرگ قدرت و ثروت در یکجا وجود داشته، خاصه نقرتی که نسبت به ایرانیان متمدن و پیروز در صحنه های مختلف سیاسی - اقتصادی - نظامی و ... من داشتند، چنین نقشی (از کورش و ایرانیان) بر پرده پدیدار می شود. ناگفته نماند که آنچه می تواند تا اندازه ای ارزش چنین پژوهشی را نشان

دهد بررسی کامل کتاب های تاریخ هخامنشیان است که در دسترس ما می باشند.

هرودت راه اعتدال یک تاریخ نگار بی غرض را نپیموده و گاه افراط و تفریط نموده به بیراهه می رود، و بسیاری از قسمت های تاریخ وی ساختگی است یا از دیگران شنیده و نقل قول می نماید، به عنوان مثال واقعه ی به آتش انداختن کرزوس پادشاه مغلوب لیدی به دستور کورش هخامنشی است، که با شناختی که ما از کورش پادشاه پارس از منابع تاریخی معتبر داریم، چنین عملی از سردار بزرگ ایران بعید می نماید.

شگفت ترین چیزی که درباره ی شیوه ی تاریخ نگاری هرودت در مورد کورش می بینیم آن است که او تقریباً هیچ کار خوب و انسانی از کورش بیان نکرده و هیچ گونه تعریفی از توانایی های او نکرده و تنها کارهای بد و غیر انسانی از او ذکر نموده است. برآستی آیا هرودت، هیچ روایتی از اخلاق گرایی او نشینده بود؟! برآستی چگونه باید اندیشید درباره ی انسانی که نمی تواند خوبی را ببیند و خوبی های انسان ها را بیان نماید و تنها از قتل و غارت و نیرنگ می گوید و انسان ناخود آگاه به یاد نام کتاب پلوتارک می افتد، «خبث طینت هرودت». باری هرودت بارها اشاره به دیوانگی کمبوجیه می نماید و چند نمونه از کارهای دیوانه وار او را می آورد.

«هرودت، تواریخ، کتاب سوم بندهای ۳۴ تا ۳۶.» و باز در اینجا دشمنی خویش را با ایرانیان و پادشاهان هخامنشی ابراز می نماید، کتاب تواریخ هرودت شامل نه کتاب یا فصل در مباحث گوناگون می باشد و در هرودت شامل نه کتاب یا فصل در مباحث گوناگون می باشد و در هر صورت پژوهندگان باید برای بررسی تاریخ دوران



باستان، حتما به این کتاب ارزشمند، که البته خالی از اشتباه و غرض ورزی و یا حتی دروغ نمی باشد مراجعه نمایند، که بی گمان این اثر کهن و آمیخته به اوهام و افسانه از معدود منابع دست اول تاریخ ایران باستان می باشد و ما ناگزیر هستیم به رجوع به این اثر بر جای مانده از دوران باستان.

مورخان دوران باستان نوشته های کامل کتسیاس و هرودت را در پیش رو داشتند و نوشته های کتسیاس را ترجیح می دادند ولی داستان در سده ی بیستم میلادی کاملا وارونه شد؛ پژوهندگان معاصر هرودت را پسندیدند و گفتند که کتسیاس داستان سرایی می کرده است، مطالب را به هم می آمیخته و سخنان دور از باور می گفته.

در اینجا مشکلی وجود دارد، ما امروز چگونه و بر چه اساسی درباره ی کتسیاس داوری می کنیم؟ ما که اثر او را در دست نداریم، هر کسی تکه ای از آنرا بریده و گفته کتسیاس این را گفته، اثرش چنین بوده، ما هم آنرا دیدیم و پذیرفتیم و داوری کردیم که باری، او مزخرف گو بوده است. در حقیقت داستان فیل و تاریکی است که جناب مولوی در مثنوی بیان کرده است.

در این رابطه حقیر، دیدگاه رجبی را می پسندم: «من بر خلاف خاورشناسان بر آنم که دست کم و رویهمرفته، باید کم و بیش به گزارش های کتسیاس همان اعتباری ار بدهیم که برای نوشته های هرودت قائلیم.» «رجبی، ص ۹۲».

البته ناگفته نماند که کتسیاس همواره ادعا می نماید که از دفاتر شاهی هخامنشی بهره برده است و این ایراد همواره بر او وارد بوده و گویند که او دروغ گفته است. اما در هر حال تاریخ نگاران باید به دیده ی احترام به همان تکه پاره های کتاب کتسیاس نگریسته و استفاده و مراجعه به آن را غنیمت شمرده و از آن استفاده نمایند که همیشه گنج را در میان خرابه ها می یابند.

و اما حال به کسنوفون می رسیم و کتابش کوروپدیا که بارها با نام کورش نامه، و یا تحت عنوان نام های دیگر به فارسی ترجمه و در ایران انتشار یافته است. این فیلسوف و جنگ آور یونانی که هملکاس افلاطون و شاگرد سقراط حکیم بوده، کورش را به عنوان شاه آرمانی خود برگزید و زندگانی اش را به صورت داستانی به تصویر کشید. کسنوفون کورشی را به تصویر می کشد که البته بسیار مهربان و خیر رسان به دیگران است ولی نه آن گونه که برخی فرشته اش کرده اند و گویند که در زمان او خونی به ناحق ریخته نشد و شهری ویران نگشت و دلی نشکست کسنوفون در حالی که او را نسبت به دوستان وفادار و یاری رسان و نسبت به دشمنان بخشاینده می نمایاند ولی بیش از هر چیز انگشت روی تدبیر و کاردانی او می گذارد. کورش کسنوفون مهربان است و جنایت نمی کند و کشتار را دوست ندارد به شرطی که خیانت نبیند، به شرطی که کسی نافرمانیش ننماید، به شرطی که سخنانش را گوش دهند. در غیر این صورت او توان اجرای مجازات های سخت برای مجرمین را دارد. به عنوان مثال در کتاب پنجم، فصل چهارم، آنجا که بابلی ها کادوسیان را کشتار می

کنند. آنچنان دلگیر می شود که می خواهد انتقام لشکریان خود را اینگونه بستاند: «شهر و آبادی شان را با خاک یکسان خواهیم کرد تا دیگر به آن غره نشوند.» و نگارنده ی این سطور این کورش را واقعی تر می دانم و مکتوبات کسنوفون را عادلانه تر و معتدل تر و در یک کلام به حقیقت نزدیکتر می پنداریم. در پایان معرفی کسنوفون و کتاب وی کورش نامه به مطلب دقیق و مهمی از نگارنده ی یونانی فوق (کسنوفون) اشاره می نمایم تا بیشتر با روش فکری و نوشتار وی آشنا شویم. کسنوفون همچون بسیاری از یونانیان در این اندیشه فرو می رفت که چگونه می توان بر مردمان فرمان راند؛ به دیگر سخن درست ترین روش درباره ی سیاست کدام است. او در همان آغاز کتاب خود یادآور می شود که فرمانروایی بر حیوانات بسی آسان تر از فرمانروایی بر مردمان است. چرا که حیوانات همواره گوش به فرمان شبانات هستند و هر آنچه شبانان می خواهند می کنند؛ هیچگاه دیده نشده است گله ای علیه شبان خود قیام قیام کند؛ حال آنکه مردمان وارونه اند. چرا که آنان پیوسته مترصدند که از کسانی که بر آن ها فرمان می رانند سرپیچی کنند. «کورش نامه ی کسنوفون، کتاب یکم، فصل یکم.» ولی کورش با ورود خود به اندیشه ی کسنوفون تمام معادلات و دیده ها و شنیده ها را بر هم می ریزد: «وقتی ملاحظه کردم که چگونه کورش، پادشاه ایران، بر عده ی معتنابهی از افراد آدمی حکومت کرد و تعداد کثیری شهرها و اقوام و ملل مختلف را تحت امر خود در آورد، از عقیده ی اولیه ی خود عدول کردم و ناچار به اعتراف این مطلب شدم که نه تنها حکومت بر مردم امری

غیر ممکن نیست، بلکه مسئله دشوار و بغرنجی نیز نخواهد بود، مشروط به اینکه حکومت کننده با تدبیر و کیاست باشد. در واقع در قلمرو شاهی کورش ملل و اقوام متعددی همه طوق اطاعتش را بر گردن نهادند و با وجود اینکه از یکدیگر روزها بلکه ماهها، فاصله داشتند و عده ای هرگز او را به چشم خود ندیده بودند و برخی اطمینان داشتند که هرگز او را به چشم خود نخواهند دید، اما همگی یکدل و یک جهت می کوشیدند در زیر رایت سلطنتش در آیند و اوامرش را تمکین نمایند.» «کورش نامه، کسنوفون، کتاب یکم، فصل یکم.»

در بخش معرفی منابع و مأخذ اصلی و دست اولی این پایان نامه با چند کتاب تاریخ که در زمره ی کتب مرجع و مادر می باشند آشنا می شویم، همچون تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، بلعمی، مسعودی و بیهقی که کار گرانسنگی بوده و از آثار تاریخ نگاران مسلمان می باشند، همچنین در بخش آثار مورخان غیر ایرانی، تواریخ هرودت، کورش نامه کسنوفون و چند اثر برتر تاریخ نگاران یونانی و غربی را معرفی می نمایم تا خوانندگان محترم بیشتر آگاه شوند که در خلق این اثر مکتوب، حقیر از چه منابع و مراجعی استفاده کرده و بهره برده ام.

**تاریخ طبری:** تاریخی عمومی (از آغاز آفرینش تا ۳۰۲ ه.ق) به عربی نگاشته شده و تألیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ ه.ق) می باشد. نام اصلی کتاب، تاریخ الأمم و الرسل و الملوک است اما به تاریخ طبری مشهور شده است. این کتاب به سبب تفصیل و قدمت و روش خاص مؤلف اثری منحصر به فرد و معتبر است.

تاریخ دقیق آغاز تألیف آن معلوم نیست، ولی مسلم است که طبری پیش از نوشتن جامع البیان فی تفسیر القرآن به تألیف آن پرداخته است. تاریخ طبری از دو بخش تاریخ جهان و تاریخ اسلام تشکیل می شود. قسمت اعظم این اثر به ترتیب سال شمار هجری بوده و به شرح جنگ ها اختصاص دارد. اما بخش تاریخ جهان سال شمار ندارد. تاریخ طبری تاریخی صرفاً نقلی است و مؤلف دخل و تصرفی در منابع خود نکرده است و مطالب را بدون در نظر گرفتن صحت و سقم آن ها ضبط نموده است. وی از یکسو با رعایت شدید امانتداری، روایات متنوع و متعدد راجع به هر واقعه را آورده و از این طریق به حفظ منابع اسلامی از خطر نابودی خدمتی شایان کرده است، اما از سوی دیگر مطالب غیرواقعی و افسانه های حماسی و نیز خلط و سهوهای در کتابش دیده می شود از این رو باید محتوای هر روایت بررسی و با روایات دیگر مقایسه شود و مشخصات و مسائل آن معلوم گردد. تاریخ طبری چندبار به فارسی ترجمه شده است، که ابوعلی بلعمی در سده چهارم هجری آنرا به فارسی برگرداند که به علت نفاست در ترجمه و شرح و توضیح عالی و نیکوی بلعمی، این ترجمه به نام خود شخص مترجم، تاریخ بلعمی نام یافت. در عصر حاضر هم استاد ابوالقاسم پاینده تاریخ طبری را با حذف اسناد و روایت های تکراری آن به انضمام صله تاریخ الطبری به فارسی برگرداند و در شانزده مجلد منتشر ساخت، و سپس فهرست اعلام در مجلدی جداگانه به آن افزوده شد.

**تاریخ بیهقی:**

تاریخ بیهقی، کتابی تاریخی به فارسی درباره ی پادشاهی سلطان مسعود غزنوی و مختصری در تاریخ خوارزم، تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی. این کتاب بخشی است از کتاب مفصلی که به نام های جامع التواریخ، جامع فی تاریخ سبکتگین ابوالفضل بیهقی، تاریخ آل محمود یا تاریخ آل سبکتگین شناخته می شود. «نفیسی، سعید، ج ۱، ص ۵» همچنین به مناسبت اختصاص یافتن بخشی از کتاب به دوره ی یمین الدوله محمود غزنوی به نام مقامات محمودی و نیز تاریخ یمینی شهرت یافته است و همین گونه چون این کتاب به شرح احوال و کارهای غزنویان اختصاص داشته و طبعاً باید از آل سبکتگین آغاز می شده، که به مناسبت لقب ناصرالدین سبکتگین به تاریخ ناصری شهرت یافته است. و چون بخشی از آن به روزگار مسعود غزنوی اختصاص داشته به تاریخ مسعودی شهرت یافته است. آغاز تألیف تاریخ بیهقی سال ۴۴۸ ه. ق و موضوع آن، رویدادهای چهل و دو سال از پادشاهی غزنویان بوده و درسی فصل تدوین شده است. «بهار، محمدتقی، ج ۲، ص ۶۹»

از جنبه ی ادبی و سبک نگارش، گیرایی و دلپذیری نثر و ویژگی های صرفی و نحوی از بهترین نمونه های نثر فارسی و اوج بلاغت زبان فارسی شمرده می شود، نثر کتاب حاکی از تسلط بیهقی به زبان های فارسی و عربی است و نشان می دهد که وی همه شرایط دبیری را داشته است، بیهقی در نثر نویسی پیرو سبک استادش ابونصر مشکان بوده است مهمترین ویژگی های نثر تاریخ بیهقی عبارت است از اطناب، در مقابل ایجاز در دوره ی پیش از بیهقی، به گونه ای که در عبارت ها خللی

ایجاد نمی کند بلکه از محسنات این تاریخ شمرده می شود که جزئیات مطالب را روشن و مقصود را به خوبی بیان می کند. بیهقی تاریخش را همچون نویسندگان ادبیات داستانی پرداخته و واقعه را مانند داستان شرح داده و به انجام رسانده است. از لحاظ تاریخ نگاری، حقیقت پژوهی و گزارش حقیقت و رعایت اعتدال و انصاف در اظهار نظرها از مشخصات بارز نویسنده ی بزرگ تاریخ فوق که بیهقی مشهور است می باشد. مطالب آن کتاب بزرگ، تا مجلد چهارم همان مطالب تاریخ ناصری و تاریخ بیهقی یمنی بوده، از مجلد پنجم که آغاز آن از میان رفته تا مجلد دهم، تاریخ بیهقی موجود است. علی بن زید بیهقی بعضی از این سی مجلد را در کتابخانه سرخس و کتابخانه مدرسه ی خاتون مهد عراق در نیشابور دیده بوده است. بیهقی مطالب مفیدی هم از تاریخ سلسله های پیش از غزنویان آورده که بسیار دارای اهمیت است. از تاریخ بیهقی نسخه های خطی فراوانی در کتابخانه های معتبر ایران و دیگر کشورهای جهان موجود است.

تاریخ بیهقی موجود نخستین بار در سال ۱۸۶۲ م. در کلکته به تصحیح مورلی و به اهتمام ناسولیز چاپ شد. در ایران در سال های ۱۳۰۵-۱۳۰۷ با تصمیمات و حواشی سید احمد ادیب پیشاوری در تهران چاپ سنگی شد. و در سال های ۱۳۱۹-۱۳۲۶-۱۳۳۲ خ. با تصمیمات و تعلیقات مفصل استاد سعید نفیسی در سه مجلد با عنوان تاریخ مسعودی به زیور طبع آراسته شد و همچنین در سال ۱۳۲۴ خ. به تصحیح علی اکبر فیاض با تعلیقات و فهرست ها در تهران و در سال ۱۳۵۰

خورشیدی به تصحیح همو در مشهد انتشار یافت و خلیل خطیب رهبر هم این کتاب نفیس را همراه با معانی واژه ها و شرح جمله های دشوار و برخی نکته های دستوری و ادبی در سال ۱۳۶۸ خ. در تهران به چاپ رسانید و این همه کارهای انجام شده بر روی این کتاب توجه فراوان و اقبال خوانندگان و استادان فن را به این اثر گراسنگ تاریخ ایران می رساند.

**تاریخ یعقوبی:** از قدیمی ترین تاریخ های عمومی بر عربی، نوشته ی احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح یعقوبی (زنده در ۲۹۲هـ) این کتاب خلاصه ای است از تاریخ جهان تا اواسط سده ی سوم هجری بخش نخست کتاب که درباره ی تاریخ پیش از اسلام است، مقدمه ای داشته که در دست نیست. در بخش فعلی کتاب که از میانه ی داستان آفرینش آغاز شده سرگذشت پیامبران از آدم تا عیسی علیهم السلام و پس از آن تاریخچه ای از پادشاهان و ملل و ممالک جهان آمده است. یعقوبی در بیان تاریخ پیامبران از قرآن مجید و مآخذ اسلامی و کتب عهدین از جمله آنجیل اربعه نقل و اقتباس کرده است. وی هر گاه از تاریخ سیاسی اقوام اطلاع کافی نداشته، تاریخ فرهنگی آنان را آورده است. به گفته هوتسما خاورشناس هلندی، مآخذ عمده ی یعقوبی درباره ی تاریخ نبی اسرائیل پس از کتاب مقدس، کتابی بوده به نام «غار گنجینه ها» که یعقوبی بعضی مطالب آنرا با اصول عقاید اسلامی موافق ندیده، لذا حذفشان کرده است. «یعقوبی، چاپ هوتسما، ج ۱، مقدمه، ص ۸». یعقوبی در فصل ملوک فارس به فرهنگ اساطیری و تاریخ ایران باستان پرداخته، خاصه درباره



ی نظام کشورداری و سلسله مراتب دولتی ساسانیان اطلاعات ارزشمندی داده است. ظاهر مآخذ وی در این باره گاهنامگ پهلوی بوده که خود قسمتی از کتاب بزرگتری به نام آیین نامگ بوده است. خودای نامگ، تاریخ رسمی ساسانیان از دیگر منابع یعقوبی است. از اینرو تاریخ یعقوبی از قدیمی ترین و مهمترین منابع برای شناخت دوره ی ساسانیان به شمار می رود. «کریستن سن، تاریخ ساسانیان، ص ۸۸» مجلد دوم تاریخ یعقوبی به تاریخ اسلام اختصاص دارد که به حوادث جهان اسلام و تاریخ دوره ی اموی و عباسی تا سال ۲۵۹ هـ قمری پرداخته شده است. تاریخ عباسیان نزدیک به یک پنجم کتاب را شامل می شود. ویژگی بارز تاریخ یعقوبی که نشان از شیعه بودن مؤلف دارد ذکر احوال امامان شیعه علیهم السلام است. وی به مناسبت ذکر وفات ائمه خلاصه ای از سرگذشت و سخنان آنان را تا امام علی النقی علیه السلام (شهادت ۲۵۴ هـ ق) آورده است. وی درباره ی عباسیان میانه رو بوده و از قلمی نرم و ملایم بهره برده است.

مسعودی (متوفای ۳۴۵، یا ۳۴۶ هـ ق) در نگارش تاریخ پیش از اسلام از یعقوبی پیروی کرده و مطالب بسیاری از او اقتباس نموده است تاریخ یعقوبی نخستین بار به کوشش هوتسما از روی نسخه ی خطی کتابخانه کمبریج با مقدمه ای به زبان لاتین در معرفی مؤلف و نقد کتاب در دو مجلد انتشار یافته (لیدن، ۱۸۸۳ م.) اما این چاپ با تمام دقت و وسواسی که در چاپ آن بکار رفته دارای اغلاط و نواقصی می باشد، اما در چاپ بعد که براساس تحقیق هوتسما در سه مجلد در سال ۱۳۵۸ هجری قمری در

نجف اشرف تصحیح و چاپ گردیده است. تاریخ یعقوبی را محمد ابراهیم آیتی به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۴۱ هجری خورشیدی در تهران چاپ کرده است.

**تاریخ بلعمی:** خاندان بلعمیان همچون برمکیان از خدمتگزاران فرهنگ ایران بوده اند، بلعمی منسوب به بلعم شهری در بلاد روم شرقی (آسیای صغیر) یا منسوب به بلعمان قریه ای در مرو است، از این خاندان دو تن شهرتی بسزا یافته و وزارت سامانیان را داشته اند، نخستین ابوالفضل بلعمی (بلعمی بزرگ) که زویر اسماعیل سامانی (؟) و نیز نصر سامانی بوده و دوم پسرش ابوعلی بلعمی «بلعمی کوچک یا امیرک بلعمی» وزیر عبدالملک بن نوح و نیز منصور بن نوح سامانی. ابوعلی به امر منصور بن نوح تاریخ بزرگ طبری را به فارسی ترجمه کرد. «۳۵۲ هـ. ق»

از بلعمی بجز تاریخ او اثر دیگری نمی شناسیم. جز اینکه در برخی از منابع از توقیعات بلعمی و نیز در بعضی منابع، از اشعاری به نام بلعمی یاد شده است، اما ظاهراً این دو اثر اخیر از آثار ابوالفضل بلعمی پدر ابوعلی می باشد. «مقدمه ی بلعمی، صص ۲۶ و ۲۷».

زندگی نامه ابوعلی بلعمی روشن نیست. همین اندازه می دانیم که وی محمد بن محمد بن عبیدالله یا عبدالله نام داشته، سال ولادتش معلوم نیست. و سال مرگ او را (۳۶۳ و یا ۳۸۳ هـ ق) آورده اند. اما سال ۳۶۳ درست می نماید و سال ۳۸۳ ظاهراً تاریخ مرگ ابوعلی سیمبوری است که با ابوعلی بلعمی خلط شده است. تاریخ بلعمی

کهن ترین اثر ادبی و تاریخی به زبان پارسی دری است، ترجمه گونه ای است از تاریخ طبری با کاسته ها و افزوده ها.

ترجمه ی بلعمی ناظر به همه ی تاریخ طبری است با این فرق که بلعمی مطالب را تلخیص کرده است و نام روایان و اسناد پیاپی را انداخته و از ذکر را تلخیص کرده است و نام روایان و اسناد پیاپی را انداخته و از ذکر روایات مختلف در یک مورد که در اصل متن عربی بیان شده خودداری نموده است. و هر جا روایتی را ناقص یافته آن را از مآخذ دیگری در متن ترجمه ی کتاب نقل کرده و اشاره می نماید که پسر جریر طبری این روایت را نیاورده بوده و ما آوردیم. از جمله ی افزوده های بلعمی، داستان بهرام چوبین در عهد پادشاهی هرمز است و گویا در اصل از مآخذی پهلوی است که جبلة بن سالم آنرا به عربی ترجمه کرده بود و بلعمی این داستان را از کتاب تاریخ ملوک عجم یا تاریخ عجم نقل نموده است. و یا داستان کیومرث و عقاید ایرانیان در آغاز آفرینش آدم را از کتاب فضایل بلخ اثر ابوزید بلخی و دیگر منابع و مآخذ آورده و بر تاریخ طبری افزوده است. اخیرا دکتر جعفر شعار و دکتر سیدمحمود طباطبایی، تاریخ بلعمی را تصحیح و شرح کرده اند و نشر قطره آنرا چاپ نموده است.

بلعمی در تاریخ خود که در حقیقت ترجمه ی تاریخ طبری می باشد، گاه از سفرها و مشاهدات خویش هم سخن به میان آورده به عنوان مثال او در سال ۳۳۰ هجری قمری به شام سفری داشته و از چشمه ی ایوب دیدار نموده که ایوب پیامبر در این

چشمه شستشو کرده و زخم‌ها و بیماری‌هایش به اذن خدا شفا یافته است. بلغمی در مورد استعمال و نوشیدن آب این چشمه توسط زائران و اثر شفا بخشی و عجایب آن آب متبرک سخن‌ها رانده است که آن روستا در شام واقع است و به روستای ایوب نامیده می‌شود و آن چشمه هم به عین ایوب یا چشمه ی ایوب نام دارد. «دانشنامه جهان اسلام، جلد ششم، ۱۳۸۰، چ اول، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دایرة المعارف اسلامی».

شیخ کلینی رازی: شیخ محمدبن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی متوفای سال ۳۲۹ هجری قمری (عام الحزن شیعه) و سال آغاز غیبت کبرای حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف.

شیخ کلینی در روستای کلین بخش فشافویه شهرستان ری به دنیا آمد پدر وی از علمای شیعه بود و آرامگاه وی در همان روستای زادگاهش مزار مؤمنین می‌باشد، شیخ محمدبن یعقوب کلینی فرزند آن بزرگوار بعد از کسب علوم مقدماتی نزد پدر راهی بغداد شد و به کسب علم ادامه داد چون تا آن زمان هنوز حوزه ی بزرگ نجف پایه گذاری نشده بود و حتی شیخ الطائفه محمدبن حسن توسی مؤسس حوزه ی با برکت نجف به دنیا نیامده بود. شیخ کلینی در زمان سلطنت خاندان جبار عباسی در بغداد می‌زیست و از محضر علمای بزرگ عصر خاصه از خدمت نواب اربعه ی امام زمان (ع) بهره‌های فراوان برد، شیخ محمدبن یعقوب کلینی موفق به جمع آوری و تألیف کتابی بی‌بدیل در علم حدیث و جوامع روایی به نام کافی شد که اولین کتاب از

کتاب اربعه شیعه می باشد و بعد از قرآن و نهج البلاغه و صحیفه ی سجادیه هیچ کتابی به درجه ی اعتبار کافی نمی باشد، هر چند از نظر قدمت کافی شیخ کلینی از کتاب نهج البلاغه مقدم بوده و تا آن دوره یعنی زمان حیات شیخ کلینی، گرد آورنده ی کلمات و فرمایشات امام علی بن ابی طالب سلام الله علیه، یعنی سید رضی متوفای ۴۰۶ هجری قمری ولادت هم نیافته بود.

باری کتاب ارزشمند و نفیس کافی در سه بخش اصول کافی، فروع کافی و روضه کافی نگاشته شده و اصول کافی از معتبرترین کتاب های روایی و جوامع حدیثی در نزد شیعه می باشد و علمای بزرگ شیعه این جمله مشهور را که، «الکافی کافا لشیعتنا» یعنی کتاب کافی شیعه ی ما را کفایت می نماید، به حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف نسبت می دهند. اکثریت فقها و محدثان شهیر بعد از شیخ کلینی همچون شیخ صدوق ابن بابویه قمی و شیخ مفید و شیخ طوسی و سید رضی و شریف مرتضی علم الهدی و تمامی علمای بزرگ شیعه در هزاره ی گذشته همگی بالاتفاق بر سر سفره علی شیخ کلینی متنعم شده و از کتاب شریف کافی بهره ها برده اند. شیخ کلینی فقیه، محدث، ثقه و در علوم الهی از اکابر علمای شیعه محسوب می شد و از شدت امانتداری در نقل حدیث و روایت به ثقه الاسلام کلینی مشهور گشت و کتاب اصول کافی با بیش از ۱۵ هزار حدیث از معتبرترین منابع، به جرگه ی کتاب اربعه که بالاتر و مهمتر اینکه به عنوان مهمترین و قدیمی ترین این مجموعه شناخته گشت. سرانجام این عالم بزرگوار و امام المحدثین جناب شیخ محمدبن

يعقوب بن اسحاق كليني رازي پس از عمري تلاش و خدمت در سال ۳۲۹ هجري قمری در منطقه ی كهنسال كرخ بغداد (بغداد قديم) در گذشت و در همانجا پس از تشيع و تجليلی فراوان توسط شيعيان به خاک سپرده شد و تا امروزه پس از هزار و اندی سال مزار بوده و شيعيان و مؤمنان مسلمان از آن آرامگاه متبرک، می گردند. «فقهای نامدار شيعه، عبدالرحيم عقيقي بخشايشی، ۱۳۸۰، قم، کتابخانه آيه الله مرعشی نجفی».

علامه ملا محمدباقر مجلسی: از ديگر کتبی که در نگارش اين پايان نامه درباره ی ذوالقرنين، از آن بهره برده ام، اثر بی بدیل جناب علامه ی مجلسی يعنی کتاب شريف بحار الأنوار می باشد که امروزه در يكصد و ده مجلد به عنوان بزرگترین جامع روايي و دایرة المعارف احاديث اسلامي و تشيع به چاپ رسیده است. و در اين مجال اندک اين حقير به معرفي جناب ايشان و آثار علمي وی می پردازيم.

علامه محمدباقر مجلسی در اصفهان تولد يافت، پدر بزرگوار ايشان علامه ملا محمد تقی مجلسی معروف به مجلسی اول می باشند، علامه مجلسی اول صاحب کتاب گراسنگ روضه المتقين در شرح و توضيح کتاب من لايحضره الفقيه شيخ صدوق می باشند. ملا محمد باقر مجلسی معروف به مجلسی دوم از محضر علمايی همچون پدر فرزانه و علامه ی خویش و جناب علامه ملا محسن فيض کاشانی بهره مند گشت و به درجات عاليه علم و کمال دست يافت از علامه ی مجلسی آثار ارزشمند فراواني در علوم و فنون مختلف اسلامي بر جای مانده که در سده های

گذشته تا حال بارها به چاپ رسیده است، که مهمترین آن ها کتاب بحار الانوار می باشد که بارها در ایران و لبنان در یکصد و ده جلد و به عنوان جامع روایی و حدیثی تشیع به چاپ رسیده است و کتاب های حلیه المتقین در موضوع آموزش آداب و رفتار اسلامی، زاد المعاد در ادعیه و انجام فرائض عبادی و مناسک دینی و کتاب مفاتیح الغیب در کیفیت انجام استخاره و انواع آن و کتاب عین الحیاه که شرح وصیت رسول اکرم به جناب ابوذر غفاری می باشد.

باری، ملا محمد باقر مجلسی (مجلسی دوم) سال ها در دوره ی سلطنت شاه سلیمان صفوی و شاه سلطان حسین صفوی به عنوان شیخ الاسلام و مفتی اعظم شیعه در اصفهان پایتخت صفوی مورد رجوع خاص و عام بود و سرانجام در سال ۱۱۱۱ یکهزار و صد و یازده هجری قمری پس از عمری تلاش و خدمت به عالم اسلام و حتی بشریت جان آفرین تسلیم کرده و ملکوت اعلی پیوست و در آرامگاه اختصاصی خاندان مجلسی در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان و در کنار تربت پاک پدر خویش مدفون گشت. «علامه محمد باقر مجلسی، دیدار با ابرار، ۱۳۸۰، حسن

ابراهیم زاده»

## فصل دوم

### معرفی کورش هخامنشی و شخص ذوالقرنین از دیدگاه

#### تاریخ نگاران و مفسران

- ۱- زایش کورش و بخش های پیرامون آن
- ۲- تصرف اتشان و ظهور هخامنشیان
- ۳- نام و القاب شاهنشاه هخامنشی (کورش)
- ۴- افسانه ها و دروغ پردازی های درباره ی تولد و دوران کورکی کورش
- ۵- حالات و اخلاق و قیافه کورش هخامنشی
- ۶- معرفی همسر و فرزندان کورش
- ۷- دین و آئین اعتقادی کورش
- ۸- کورش شاهنشاه هخامنشی در کتب عهد عتیق
- ۹- ذوالقرنین در قرآن
- ۱۰- مقایسه زندگانی ذوالقرنین با سرگذشت کورش هخامنشی
- ۱۱- ذوالقرنین از دیدگاه ادیبان و کتب ادبی
- ۱۲- ذوالقرنین های تاریخی و تفسیری.
- ۱۳- ساخت سد قفقاز و نجات مردم از دست قبایل وحشی.



۱۴- نظر تاریخ نگاران و مفسران قدیم درباره سد کورش

کوروش هخامنشی سر دودمان شاهنشاهی هخامنشیان فرزند کمبوجیه شاه محلی ایالت پارس به مرکزیت شهرانشان یا انزان بود، مادر کوروش بانو ماندانا شاهدخت کشور ماد بود و آستیگ شاه ماد پدر بزرگ مادری کوروش بود. در آن دوران حکومت پارس خرابگزار و به نوعی تحت الحمایه حکومت ماد بود. بنابراین بعضی از اقوال کوروش در سال ۵۹۸ پ. م به دنیا آمد حال می پردازیم به ماجراهای تاریخی تولد کوروش هخامنشی

## ۱-۲ زایش کوروش و بحث های پیرامون آن:

تولد و مرگ کوروش پادشاه و سردار بزرگ ایران مرموز و شگفت انگیز است و در پرده‌ای از اسرار پوشیده است همانگونه که می دانیم تاریخ نگاران یونانی دوران کودکی و پرورش او را به صورت افسانه آمیزی نوشته اند که از همه مفصل تر روایت هرودت است. هرودت می‌گوید:

آستیگ پادشاه ماد شبی خواب دید که از شکم دخترش ماندانا درخت تاکی برآمد و آسیا را فرا گرفت، تعبیر کنندگان گفتند: از دختری فرزندى به دنیا خواهد آمد که سلطنت را از تو خواهد ستاند. آستیگ تصمیم گرفت تا فرزند دخترش را بکشد. هارپاک وزیر کشور ماد نوزاد را به دست چوپانی به نام مهرداد سپرد تا به قتل برساند. مهرداد زنی داشت به نام (سپاکو = ماده سگ) که در همان روز نوزادی مرده به دنیا آورده بود، مهرداد جریان سپردن نوزاد به وی و امر به قتل آن کودک را

برای همسر خود بیان کرد و اظهار داشت که من آن نوزاد را گرفتم و با خود آوردم بدون آنکه بدانم پدر و مادر او چه کسانی هستند. با این حال با مشاهده اشياء زرین و لباس های فاخری که بر تن این نوزاد است فهمیدم که وابسته به خاندان شاهی ماد می باشد وقتی سپاکو روپوش بچه را کنار زد و آن کودک زیبا و فربه را مشاهده نمود به شدت گریست و از شوی خویش خواهش کرد که از قتل این نوزاد منصرف شود. پس چنین کردند و آن نوزاد رانده شده بلند اقبال از مرگ نجات یافت پس او را پروریدند.

بعدها که آستیگ خبر یافت که کودک توسط هارپاک وزیر کشته نشده و زنده می باشد و وزیر از دستور او سرپیچی نموده دستور قتل فرزند هارپاک را صادر کرد و بدون اطلاع پدر گوشت بدن فرزند را در میهمانی و با نقشه از قبل طراحی شده به خورد وی داد و پس از پایان مجلس شاهانه ماجرای قتل فرزند هارپاک و چگونگی تهیه غذا از گوشت فرزند را برای وزیر دولت ماد هارپاک نگون بخت فاش کردند و بدین گونه آستیگ که تنبیهی جان گزا وزیر خویش هارپاک پاکدل و مهربان را کرد. آستیگ کورش را نوجوانی برومند گشته بود نزد پدر و مادرش به پارس فرستاد. کورش در ایالت پارس به قدرت و حکومت رسید و در سال ۵۵۹ پ . م با مرگ پدرش، کمبوجیه، تاج شاهی ایالت پارس را بر سر نهاد و به عنوان پادشاه محلی همچون پدر و نیاکان خود، بر اورنگ شاهی تکیه زد و آنگاه لشکری فراهم ساخت و با اتحاد با هارپاک داغدیده به سوی هگمتانه پایتخت دولت رهسپار گشت و پادشاهی

ماد را سرنگون ساخت. [تاریخ هرودت، ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۲۱۷ و ایران باستان پیرنیا

ص ۲۳۳ تا ۲۴۰]

ژرار اسرائیل در کتاب کورش بزرگ آورده که کورش در موقع رسیدن به مقام پادشاهی ایالت پارس ۳۰ ساله بود و هنگام پادشاهی ماد ۳۸ ساله و در زمان پادشاهی و تسلط بر کشور لیدیه ۴۱ سال داشت و همچنین در هنگام فتح بابل (شاه چهار گوشه عالم) ۴۹ ساله می شد یعنی در سال ۵۳۹ پ. م کورش چهل و نه سال سن داشت و بنابراین قول سال تولد کورش شاهنشاه هخامنشی سال ۵۸۸ پ. م می باشد که همانگونه در صفحات پیشین یادآوری کردم بنابر قول بعضی از تاریخ نگاران سال تولد سردودمان هخامنشی در حدود سال ۵۸۹ پ. م می باشد که فقط جهت اطلاع ذکر می نمایم و فعلا اظهار نظر در مورد سال دقیق ولادت کورش را به مجالی دیگر وعده می دهم. [کورش بزرگ - ژرار اسرائیل - ترجمه ص ۲۴۷]

## ۲-۲ تصرف انشان یا انزان و ظهور هخامنشیان:

طبق نوشته های هرودت مورخ یونانی تبارکه که به پدر علم تاریخ شهرت یافته و سایر مورخانی که در زمینه تاریخ ایران باستان تحقیق کرده اند و کشفیات باستان شناسان هخامنشی از بزرگان پارس در نخستین ماه پاییز (اکتبر) سال ۶۷۵ پ. م شهر انشان واقع در ۴۶ کیلومتر شمال شیراز امروزی را تصرف کرد که طلوع

دودمان هخامنشیان است. شهر انشان یکی از دو پایتخت دولت ایلام بود و پایتخت دیگر ایلام شهر باستانی شوش بود.

با این فتح پایه امپراتوری ایران گذارده شد و ۱۳۶ سال بعد کورش هخامنشی با تصرف شهر افسانه ای بابل آنرا تکمیل کرد و در ۱۲ اکتبر سال ۵۲۹ پ. م در همین شهر آنرا اعلام کرد که شرح آن در استوانه کورش آمده است. این استوانه سفالی در سال ۱۸۷۹ م. توسط هرمز رسام باستان شناس آسوری مذهب که عراقی الأصل بوده در کشفیات باستان شناسی در پای دیوار شهرش بابل باستان در کشور عراق امروزی به دست آمد. این استوانه حاوی نخستین منشور آزادی ملتها و اعلامیه حقوق انسانها است و نسخه بدل آن در سر سرای ورودی مقر سازمان ملل متحد به همراه ترجمه آن به زبان انگلیسی به نام ایران و پادشاه پارسیان ثبت شده و به نمایش درآمده است. این منشور سندی ارجمند و بزرگ از افتخارات ما ایرانیان بلکه بشریت می باشد. در این استوانه کورش از یک حکومت جهانی مرکب از ملل متحد، مستقل و متساوی الحقوق نام برده و تأکید بر رعایت حقوق و آزادی های انسانی و حکومت کردن با رضایت ملت (دموکراسی) و حفظ جان و مال و حیثیت افراد و ساخت دنیایی به دور از ترس، ارعاب و بی قانونی تأکید کرده است.

پس از هخامنش به ترتیب چیشپیش = تیسپس، کورش یکم، اریارمنه = اریارامنس و همچنین کمبوجیه یکم بر ایالت پارس به پایتختی انشان حکومت کرده اند. کورش دوم نوه پادشاه ماد بود. پدر کورش شاهنشاه هخامنشی و سر دودمان شاهنشاهان

هخامنشی با هدف متحد ساختن دو طایفه ایرانی ماد و پارس با ماندانا دختر با هدف متحد ساختن دو طایفه ایرانی ماد و پارس با ماندانا دختر آستیاگ پادشاه ماد، ازدواج کرد که مادر او نیز دختر پادشاه لیدیّه «آناتولیا = قسمت هایی از کشور ترکیه امروزی» بود.

بنابراین این کورش خود را وارث حقیقی حکومت تمامی ایران زمین می دانست. پس کشور را یکپارچه کرد وزیر نظر یک دولت مرکزی قرار داد. کورش به اخلاقیات و شئون انسانی توجه خاص داشت و جنگ او با قوم ماساگت یا تیره ای از سکاها به رهبری ملکه تومیریس در منطقه فرا رود، عمدتاً به این دلیل بود که این قوم حرمت ازدواج را رعایت نمی کرد و معاشرت زن و مرد «همبستر شدن در حضور دیگران» را عیب نمی دانست کورش وقتی شنید این قوم از استپ های شمالی تر به منطقه تاجیکستان امروزی نزدیک شده است واهمه کرد که اسلوب زندگانی و روش معاشرت اعضای آن به ایران زمین وارد شود به جنگ با ایشان شتافت و در سال ۵۲۹ پ . م در همانجا در گذشت و جسد او را همانگونه که وصیت کرده بود به زادگاهش بازگردانید و در پاسارگاد دفن کردند.

[تاریخ هردوت ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۲۱۷- دایره المعارف پرتیائیکا ج ۱ ص ۵۷۳ ذیل

کلمه اسکندر]

۲-۳ نام و القاب شاهنشاه هخامنشی:

نام او را مانند پدربزرگش کوراس (KURAS) نهادند که تلفظ پارسی باستان آن بود. یونانی ها بعدها به او کوروس KUROS و عبریان کورچ یا کورش KORECH می گفتند که در زبان لاتین سیروس CYRUS خوانده می شد. طبری مورخ شهیر لقب کورش را (سپهبد بابل) آورده است و باز همچنانکه اشاره شد او را (عامل بهمن دانسته و بهمن یا وَهُمَن به معنی پاک نیت می باشد که در اسلام به فرشته وحی یا جبرئیل معادل می باشد.) و این گفت طبری را هم می توان دلیلی بر الهی بودن شخص کورش بر شمرد (تاریخ و الملوک ج ۲ ص ۷۱۸)

استرابون جغرافی دان و مورخ شهیر می گوید: [نام این شاه (یعنی کورش هخامنشی) در ابتدا آگراداتس AGRADATES بود.]

(کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۶) بعد او نام خود را تغییر داده نام رود کور را که در نزدیکی پارسه (تخت جمشید) جاری است اتخاذ کرد.» ایران باستان پیرنیا ص ۲۳۳

البته آنگونه که حقیر نگارنده کورش شاهنشاه هخامنشی را با پادشاهان اساطیری ایران در جلد یکم کتاب تاریخ ایران (بخشی پیشدادیان و کیانیان) به قلم سر کار خانم دکتر ژاله آموزگار تطبیق دادم این معادله با کیخسرو جور در می آید و با کورش تقریباً مطابقت می نماید.

در کتاب مقدس تورات (کتب عهد عتیق) به کورش عنوان های عقاب شرق منجی - برگزیده خداوند و شبان خداوند داده شده است.

در طول تاریخ

هر دولت و خاندان سلطنتی یک نشان و نماد خاصی برای خویش برگزیده اند. به عنوان مثال شیر آن هم در حال غرش و حمله نماد شهر و امپراتوری بابل بوده است و در نظر اروپائیان قرون گذشته خاصه قرون ۱۴-۱۵ و ۱۶ میلادی خروس به عنوان نماد و نشان شاهنشاهی هخامنشی در ایران پنداشته می شد که در نقاشی های تاریخی و کهن اروپایی به وضوح دیده می شود.

یا در نگاره های معتبر اصیل و تاریخی که در موزه بریتانیا موجود است تصویر قوچ شاخدار بر پرچم ارتش هخامنشی و لشگریان کورش نقش بسته بود که شاید به همین علت کورش را ذوالقرنین لقب داده اند.

## ۲-۳ افسانه ها و دروغ پردازی هایی درباره دوران کودکی کورش هخامنشی

متأسفانه تاریخ کهن ما گاهی به خرافه و دروغ پردازی و یا حتی افراط و تفریط آلوده شده است، چون بیشتر کتاب های اصلی و جامع و علمی دست اول تاریخ ایران و اکثر پروژه های حفاری های باستان شناسی در کشور ما در گذشته کار بیگانگان غربی است و ما ایرانیان پارسی نژاد در حقیقت کم کاری کرده و مدیون پیشینیان این مرز و بوم شده و حرف تازه ای برای عرضه نداریم و (بی خود نبوده که مردم روزگار قدیم تصور می کردند که مادر ذوالقرنین از نژاد جن بوده چنان که مادر بلقیس ملکه سبأ را هم از جمله پریان می دانستند و یا درباره عبدالله بن هلال شعبده



باز معتقد بودند او از دختر شیطان خواستگاری کرده است. [ترجمه آثار - الباقیه

ابوریحان بیرونی ص ۶۵]

و یا در افسانه های کهن مادی آمده که کورش مدنظر ما را (اسپاکو SPAKO یعنی ماده سگ در زبان و گویش مادی) شیر داده است اما هردوت واژه فوق را نام همسر آن شبانی خوانده که کودک را دایگی کرده هاست. (ولی از صورت اولیه افسانه چنین استنباط می شود که مطابق آن پدر و مادر کورش شایع کرده بودند که سگی کودکشان را پرورده است. (کارخانه شاهان، کریستن سن ص ۸۷) و می دانیم که این امر افسانه ای بیش نبوده و سند علی و محکمى به هیچ وجه ندارد. البته در قدیم درمیان اقوام و قبایل نام حیوانات را بر روی کودکان خود می گذارند مثل اسدالله به معنی شیر خدا که لقب امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب بوده یا معاویه که در زبان عرب معنی ماده سگ می دهد و یا به عنوان مثال حمزه و لیث و ضیغم که هر سه به معنای شیر بیشه زار می باشد و هر سه این اسامی در طول تاریخ بر روی بزرگانی همچون عموی پیامبر که به حمزه سیدالشهدای نهاده شده و یا اینکه دو سردار رشید ایرانی که با تأسیس سلسله ایرانی نژاد صفاری و رسمی ساختن زبان فارسی به عنوان زبان ملی ما ایرانیان خدمات شایانی به کشور خویش کردند و خوش درخشیدند و این دو برادر نبودند مگر یعقوب لیث صفاری و عمرولیث صفاری که با مقابله و ایستادگی در برابر خلفای ظالم خاندان عباسی، مقدمات دوباره یافتن

استقلال میهن عزیزمان ایران را بعد از بیش از دو سده آماده ساختند و لقب هر دوی ایشان لیث به معنای شیر در زبان و گویش عربی می باشد.

حتی از این بالاتر یکی از مهمترین القاب حضرت امام محمدتقی سلام الله علیه جواد بوده است که معانی متعددی دارد که مهمترین معنای آن یعنی صاحب جود و بخشش و احسان، اما یک معنای آن اسب و استر می باشد پس می بینیم که اسفاکوهم به همین شکل می تواند نام یک زنی باشد که دایگی کورش را نموده است. یا نام مقدس و محترم جعفر که معانی گوناگون و متعددی دارد همچون پل، اسب، نوعی سبزی و گیاه خوش طعم و بو. و اینگونه بود که این شعر در نزد عامه مردم شهرت یافته که:

جعفری دیدم بر جعفر سوار. جعفری می خورد و از جعفر گذشت.

## ۲-۵ حالت و اخلاق و شکل و قیافه کورش هخامنشی:

اما در مورد قیافه و شکل ظاهری به علاوه خصوصیات اخلاقی ایشان باید بگوییم کورش چهره ای بسیار زیبا داشت، روح اخلاقی ایشان باید بگوییم کورش چهره ای بسیار زیبا داشت، روح او سرشار از انسانیت بود و به دانش عشق می ورزید، چنان شیفته شرف و افتخار بود که همه گونه خطر را می پذیرفت تا شایسته ستایش شود. اینها صفات اخلاقی و جسمانی کورش بودند که امروزه در میان ایرانیان سنت شده است.

یک روایت تاریخی هم داریم که کورش احتمالا فردی گیاهخوار بوده (اوارد پشوتن فرامرز، یاد نامه کورش ج ۱ چاپ بمبئی) اگر چنین باشد همین گیاهخواری می

تواند در نحوه فکر و رفتار او با خلق مؤثر باشد و باز می بینیم که کورش در هنگام گشودن بابل چگونه با آرامش و ادب و نظم و بدون قتل و غارت و خونریزی دروازه های شهر افسانه ای بابل را می گشاید و به احدی از سربازان خود اجازه کوچکترین تجاوز و تعدی به مردم بی دفاع شهر و کشور گشوده شده و مغلوب را نمی دهد و متجاوزین و متخلفین از این فرمان انسانی را وعده تنبیه و توبیع شدید می دهد. (ترجمه متن، استوانه منشور کورش چاپ مشترک موره ملی ایران و بریتیش میوزیوم)

در حالی که حافظه تاریخ به یاد می آورد حمله برق آسا و وحشیانه سپاه دولت آشور را که به فرماندهی پادشاه خونریز و بی رحم خود آشوریانی - پال (۶۹۹ - ۶۳۰ پ. م)، چگونه بر ایلامیان و پایتخت آن شهر شوش واقع در دشت سوزیانا تاختند و سوزاندند و غارت کردند و قتل عام کردند و کلمه زندگی را تا مدت ها از قاموس آن ناحیه پاک کردند، تازه آشور بانپیل پس از ویران کردن شوش خدایان والهه های این شهر را به همراه خادمان معابد و ثروت هایشان تبعید کرد او برای محروم کردن مردگان بزرگ ایلام از آرامش ابدی دستور تجاوز و جسارت به آرامگاه های آنها را صادر کرد و با تمام این اعمال پلید در سنگ نبشته ای با افتخار تمام کارنامه اعمال زشت ضد انسانی خود را چنین عرضه می نماید: (ظرف یک ماه تمام ایلام را در هم کوبیدم روستاهای آنها از صدای انسان محروم کردم، گاوها و

بره ها را لگدکوب نمودم و شادمانی را از میان برداشتم.) [M. chieka. Tablettes

### **baby loniennes- paris 1940]**

حال خوانندگان محترم خود در پیشگاه خداوند داوری نمایند که رفتار و سلوک این و سردار دوران باستان به چه ترتیب بوده است، یکی به مانند سردار آشوری و پادشاه بابل آشور بانیپال که به ظلم و جنایات خویش افتخار می نماید و یکی مثل کورش شاهنشاه هخامنشی ایران که در عین صلابت و قدرت عشق و محبت خاصه انسانیت و ادب را به مردم کشورهای مغلوب و گشوده شده هدیه می نماید.

یا در مورد رفتار و سلوک سردار مقدونی و به قول تاریخ نگاران غربی اسکندر کبیر بنگرید به گفتار کارشناسانه جناب بیهقی تاریخ نگار شهیر که در کتاب گرانسنگ تاریخ خود چنین می فرماید: (... اسکندر مردی بوده است با طول و عرض، و بانگ و برق و صاعقه چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته است و بباریده و باز شده ...) (تاریخ بیهقی - چاپ فیاض و قاسم غنی ص ۹۷) حال ببینید که کورش پارسی با اسکندر مقدونی چقدر با یکدیگر فاصله اخلاقی و فرهنگی داشته اند.

### **۲-۶ معرفی همسر یا همسران کورش هخامنشی و فرزندان او:**

در متون معتبر تاریخی برای شخصی کورش نام دو شهبانو درج گردیده است یکی به نام آمیتیس و دیگری کاساندان، که در بعضی از کتب تاریخی نام ملکه پارس

که مقام مادری جانشین کورش یعنی کمبوجیه را دارا می باشد آمی تیس بیان کرده اند و در بسیاری از کتاب های تاریخ نگاران غربی نام ملکه مادر یعنی مادر فرزندان کورش هخامنشی را کاساندان ذکر کرده اند که به احتمال، این هر دو نام و لقب به یک شخص مشخص واحد تعلق داشته است. در هر حال نام یک بانو به عنوان ملکه پارس معین است. اما به قطع و یقین کورش دارای دو فرزند نکور به نام های کمبوجیه - و بردیا و دو دختر به نام های آتسه یا همان آتوسا به زبان یونانی (آرتیشدونا، به زبان و گویش مردمان دوره هخامنشی) و دختری دیگر با نام نامشخص بوده است که پسر ارشد وی کمبوجیه یا (همان کامبوزیا - کامبیز در تلفظ یونانی) عنوان جانشینی و لایتهدی کورش را دارا بود و پس از مرگ کورش به سال ۵۲۹ پ . م که بنابر فرمایش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی که در ترجمه و حاشیه کتاب ارزشمند کورش ذوالقرنین مرحوم استاد ابوالکلام آزاد هندی آمد. (اما مرگ کورش نیز خود داستانی پیچیده و مرموز دارد و هنوز پرده ای از ابهام بر آن پوشیده است.) به پادشاهی و جانشینی کورش شاهنشاه هخامنشی رسید.

بعدها داریوش یکم ملقب به بزرگ با آتسه یا آتوسا شاهدخت هخامنشی که از صلب کورش بود پیمان زناشویی بست و خشیارشا پادشاه هخامنشی و جانشین داریوش از بطن همین دخت کورش می باشد. نظریه یک تاریخ نگار معاصر غربی درباره ازدواج کورش با خاله خویش ژرار اسرائیل در کتاب خود به نام کورش بزرگ بنیادگذار امپراتوری هخامنشی متذکر شده که کورش بعد از گشودن سرزمین

ماد و خلع سلطنت از آستیگ جد مادری خود، به جهت قدرت نمایی با خواهر مادر خود آمی تیس شاهدخت مادی ازدواج کرد. اما فرزندی از نیاورد و آنگاه با کاساندان و صلت نمود و صاحب فرزندان از جمله کمبوجیه ولیعهد خویش گشت (کوروش بزرگ - ژرار اسرائل - فصل ص ۹۳)

ولی نویسنده کتاب بالا هیچ گونه سندی و مدرک معتبری جهت این بیان خود ارائه نمی دهد و خوشبختانه گزنفون در کتاب کورش نامه به دقت آورده که پس از گشایش ماد و تسخیر هگمتانه (اکباتان یونانی) به وسیله لشکریان پارس، کورش با دختر دایی خود سیاکزار ازدواج می نماید و باز بنابر قول کورش نامه بعد از تسخیر کشور ماد و پایتخت آن شهر هگمتانه که شهرستان همدان کنونی در نزدیکی ویرانه های آن بنا گردیده است، پس از چندی آستیگ آخرین پادشاه ماد به مرگ طبیعی از دنیا می رود و مراسم بزرگداشت و یاد بود او با احترام برگزار می شود. ژرار اسرائل چنین می گوید: (کوروش - برخلاف سردارش هارپاک، با تحقیر آستیگ به غرور او آسیبی نرسانید. به او احترام گذاشت و او را در کنار خویش قرار داد...)

(کوروش بزرگ، ژرار اسرائل، فصل ۲ - ص ۱۰۰)

پس از آستیگ پسر او، سیاکزار یا کیاکسار که پدر همسر و نیز دایی کورش پاسارگادی بود به عنوان شاه دست نشانده یا والی ایالت ماد منصوب می شود و در حقیقت شاه ماد دست نشانده حکومت قدرتمند پارس گردید در حالی که روزی پدر همین کورش به عنوان شاه محلی پارس در انزان یا انشان مرکز ایالت پارس به نیابت

از سوی حکومت ماد حکمرانی می نمود. سرانجام با مرگ کمبوجیه در سال ۵۵۹ پ. م فرزند وی کورش که به گمانم یگانه اولاد او هم من بوده به پادشاهی ایالت پارس رسید (در ضمن متذکر می شوم که نام سیاکزار یا کیاکسار دایی کورش که در کتاب کورش نامه آمده با کیاکسار یا همان هوخشتره (۶۵۳-۵۸۵ پ.م) شاه ماد که بسیار قدرتمند و نیز پدر آستیاگ بوده اشتباه نشود.) به هر تقدیر کورش با دختر دایی خود ازدواج کرد و همچون پدرش داماد خاندان شاهی ماد شد [کورش نامه - گزنفون، ص ۲۱۲] و این دلیل گزنفون محکمر به نظر می رسد، چون ازدواج با محارم و آن هم با خاله در تمامی ادیان الهی حرام می باشد و بالأخص اگر شخص مورد نظر مسیح تورات و ذوالقرنین قرآن باشد. اما نگارنده بی طرفانه عمل نموده و هر دو قول را آوردم هر چند که الفضل للمتقدم در ثانی ژرار اسرائل برای بیان خود سند و مدرکی هم ارائه ننموده است اما از میان قدما مورخان ایران دوره اسلامی جناب طبری (ره) در تأیید خداپرستی به معنی یگانه پرستی کورش پارسی که حقیر در صفحات آینده به حول و قوه الهی تطابقتش را با ذوالقرنین کتب عهدین و قرآن عظیم ثابت می نمایم چنین می گوید: (و چنین گویند که هرگز ملکت این جهان یکسرف کس را نبود مگر چهار تن را، دو کافر بودند و دو مسلمان و آن دو که مسلمان بودند یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین، و آن دو که کافر بودند یکی نمرود بود و دیگری بخت النصر...) (ترجمه تفسیر طبری ص ۴۶۸) و البته انسان خداپرست و آن هم یگانه پرست با خاله خود و دیگر محارم خویش عقد نکاح نمی بندد که هنگامگونه که در

پیش عرض کردم ازدواج با محارم در نظر تمامی ادیان ابراهیمی قطعاً حرام و باطل بوده است. مسعودی مورخ شهیر مادر کورش را از نبی اسرائیل می داند و دانیال کوچک را به عنوایی دایی او بر می شمرد و این همن دلیل دیگری است بر موحد بودن کورش پارسی و خانواده وی. (مروج الذهب- مسعودی ج ۱- ص ۹۹)

البته از میان تاریخ نگاران معاصر ایرانی هم مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب بر این عقیده می باشند که کمبوجیه فرزند ارشد کورش برای پاکی نژاد و آلوده نشدن خون خاندان شاهی با خون غیره با خواهران خود ازدواج کرد، حتی یک از خواهران خود را که همسر وی نیز بود در مصر به قتل رساند. مرحوم زرین کوب معتقد بودند که کمبوجیه برادر کوچکتر خویش بردیا را به قتل رسانید لذا همیشه مورد طعن و نکوهش خواهران = همسران خود واقع می شد.

(آشنایی با تاریخ ایران - زرین کوب - عبدالحسین ص ۲۱۶)

## ۲-۷ دین و آئین اعتقادی کورش:

یکی از دلایل موحد و یگانه پرست بودن کورش شاهنشاه ایران هخامنشی وصیت ایشان است، وصیتی که گزنفون در کتاب باستانی کورپدی یا سیروپدی معروف و مترجم در ایران به کورشنامه به ایشان نسبت می دهد: «... فرزندان من، چون بمیرم، تن مرا در زر و سیم نپوشانید و به گوهرها میارایید بلکه به شتاب آن را به خاک بسپارید، زیرا چه سعادت بالتر از این که آدمی به خاک بر گردد. [خاکی که]



پردازنده و پرورنده همه چیزهای نیکوست.» (کوروش نامه - گزنفون - فصل آخر ص ۳۲۵)

و باز هم در مقام رأفت و مهربانی الهی کوروش شاه پارسیان اینک: (چون همه عمر دوستدار مردمان بوده ام، کام من آن است که پس از مرگ نیز به آغوش خاک برگردم [خاکی که] مردمان را به سان مامی نیکوکار و مهربان است...) (کارنامه شاهان کریستن سن - ص ۱۰۲)

دلیل مگر مطلبی است که جناب ابوالفتح رازی در کتاب نفیس خویش آورده است (خدای تعالی بر زبان بعضی پیغمبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را، نام او کوروش، و او مردی بود مؤمن که: برو و نبی اسرائیل را از دست بخت النصر بستان و حلی بیت المقدس از او بستان و باز جای خود بز او برفت و با بخت النصر کارزار کرد و نبی اسرائیل را از دست او بستد و حلی بیت المقدس باز گرفت و باز جای آورد.) (تفسیر ابوالفتح رازی - ج ششم ص ۲۷۶)

و باز در تنویی افکار درباره یکتاپرستی کوروش شاهنشاه پارس جناب خواندمیر می گوید: (چون گشتاسب از خرابی بخت النصر در بیت المقدس وقوف یافت، کوروش نامی را به ایالت ولایت بابل نامزد نموده، بخت النصر را باز طبیده، حکم فرمود که دست از اسیران نبی اسرائیل بدارد تا به وطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام به جای آورند) (حبیب السیر - چاپ خیام، ج ۱ ص ۱۹۹)

توضیح آنکه این نکته که کورش با بخت النصر جنگیده باشد اشتباه است چون اصلاً همدوره نبودند و روایات مفسران و مورخان اسلامی عموماً مغشوش است و آن به علت شهرت بخت النصر بوده که نام او را در جنگ بابل آورده اند و حال آنکه کورش سال ها بعد از مرگ بخت النصر با یکی از جانشینانش یعنی نبونید جنگیده است. در جای دیگر دلیل بهتری به جهت موحد بودن و ارتباط تنگاتنگ وی با پیامبران نبی اسرائیل علیهم السلام را بیان می کنم: جناب مسعودی چنین می گوید: (و قيل انه [ای بهمن] فی ملکه ردّ بقا یاء نبی اسرائیل الی بیت المقدس، فکان مقامهم ببابل الی أن رجعوا الی بیت المقدس سبعین سنه و ذالک فی ایام کورش الفارسی الملک علی العراق من قبل بهمن، و بهمن یومئذٍ ببلخ...) کورش به دستور بهمن با بابل جنگید و بیهود را به بیت المقدس باز پس فرستاد. (مروج الذهب - مسعودی - ج ۱ ص ۹۹)

در تکمیل همین باب از ابن خلدون چنین نقل می نمایم: ابن خلدون نیز به روایتی نام پدر او را اخشوارش شاید به معنی خشیارشا نام برده و گوید:

«و قيل انّ کی رش هی ابن اخشوارش بن جاماسب بن لهراسب، و ابوه

اخشوارش.» (کتاب العبر .... ج م ص ۱۰۸)

ولی ابن خلدون همان روایت نخست را یعنی کی رش بن کیکو را ترجیح می دهد و

گوید: (و کتب الیه بهمن بأن یرفق بنی اسرائیل و یحسن ملکتهم و ان یردّهم الی

ارضهم، ففعل...) (همان کتاب، ص ۱۰۹)

ابن اثیر صاحب کتاب الکامل چنین می گوید: (چون اراده خداوندی به بازگشت بین اسرائیل به بیت المقدس قرار گرفت، بخت النصر مرده بود بعد از او پسرش اولمردج به سلطنت رسید و بیست و سه سال حکومت کرد و سپس از دنیا رفت و پسر او که بلتشی نامیده می شد به سلطنت رسید و پس از یکسال سلطنت توسط پادشاه فارس معزول شد.) «الکامل ابن اثیر ج ۱، ص ۱۱۴» که اشاره به یگانه پرستی شاه پارس یعنی کورش شاهنشاه پارسیان می نماید و حجتی است بر موحد بودن ایشان. جناب حمدالله مستوفی قزوینی رحمه الله علیه که حقیر جهت ادای احترام به مقام علمی ایشان و همچنین عکاسی بازدید علمی و تحقیقاتی کامل از آرامگاه شریف ایشان در مرکز شهر تاریخی قزوین داشته ام، درباره پادشاه پارس چنین می فرماید: (بخت النصر به کین یحیی پیغمبر بیت المقدس خراب کرد، ... تا ملکی از ملوک فارس که بین اسرائیل او را کوشک [کورش] و فارسیان گودرز اشغانی (?) خوانند آن را به حال عمارت آورد.) (نزهه القلوب - چاپ دبیر سیاقی - ص ۱۷)

جناب زکریای قزوینی نیز در کتاب جغرافیای تاریخی خویش به نام آثار البلاد و احوال العباد نام آن پادشاه پارس را به شکل کوشک ضبط نموده که احتمالاً اشتباه نساخ می باشد و حقیر این کتاب شریف را خوانده و در کتاب خانه شخصی خویش دارم. (قزوینی - آثار البلاد و احوال العباد ص ۱۶۰)

این گفتار ابن خلدون و جناب ابوریحان بیرونی دلیل دیگری است بر یکتاپرستی الهی کورش پارسی می باشد. نگاه فرمایید:

ابن خلدون تا حدی صورت صحیح واقعه را آورده است: ( و كان مده دوليه [ای دوله بخت النصر] خمساً و اربعين سنه و ملك بعده اويل مروماخ، ثم بعده إبنه فيلسنصر بن اويل ثم غلب عليهم كوروش و ازال ملكهم، و هو الذي رد نبی اسرائیل الى بيت المقدس فعمره و جددوا به ملکا...) (ابن خلدون - كتاب العبرج ۲ ص ۱۰۸) و در باب آبادان ساختن قدوس شریف نیز تاریخ نگاران هم داستاند، جناب ابوریحان بیرونی چنین فرماید: (... و قد بناه [ای بیت المقدس] کوروش عامل بهمن علی بابل و اعاد عماره الشام...) (بیرونی - آثار الباقيّه - چ لایپزیک ص ۲۰)

جناب حمزه اصفهانی چنین می گوید: (و يقال الذي اعاد بناها [ای بناء بيت المقدس] الى العماره بعد سبعين سنه، ملك اسمه بالعبرانيه كورش و تزعم اليهود انه بهمن بن اسفنديار و ذالك غير موافق لتاريخ الفرس) (تاریخ سنی الملوك الأرض و الانبياء - ص ۵۹)

در باب علت انتخاب کوروش همه مورخین نوشته اند که برای حل مسأله یهود و ترمیم مظالم بخت النصر انجام گرفته است.

قرطبی گوید: (فلما صار الأمر الى كى رش، كتب بهمن أن يزفق نبی اسرائیل و يطلق عليهم النزول حيث احبوا و الرجوع الى ارضهم...) (تاریخ الأمم و الملوك - ج ۱ - ص ۳۸۶)

جناب بلعمی در مدح کورش پاسارگادی چنین گوید: (... يكسال اندر ملك بود، ... داریوش او را بکشت... و سه سال اندر ملك بیود و از آن چهارگانه که با بخت النصر

بودند، داریوش و کی رش با او مانده بود... و چون سه سال از ملک داریوش مادی [مادی] بگذشت بهمن او را عزل کرد و کی رش الغیلمی را ملک عراق و شام داد و بوی نبشت که با نبی اسرائیل مهربانی کن تا هر جای که خواهند بباشند یا به زمین خود باز شوند. ... (ترجمه بلعمی - ص ۶۷۴)

لازم به یادآوری است که هجوم بخت النصر به بلاد یهودیه دو بار به روایات تاریخی به تکرار آمده است و هر چند فاصله زمانی آنرا کم و بیش نوشته اند اما به هر حال خساراتی که به قوم یهود وارد شد غیر قابل جبران بود و به قول مسعودی تعداد کسانی که از یهود اسیر شدند ۱۸ هزار تن بود. (مسعودی - مروج الذهب - ص ۲۶)

حال برای خالی نبودن عریضه و به جهت محکم کاری به نظرات تاریخ نگاران متأخر و معاصر خارجی و ایرانی در مورد دین و مذهب کورش پادشاه پارس می نگریم. اما در مورد دین و مذهب کورش پادشاه پارسیان به قول کنت دو گوینو اشاره می کنیم که: ( ایرانیان مذهبی ترین ملل جهان هستند و مبنای امپراطوری های بزرگ ایرانی بر مذهب بوده است چنانکه هخامنشیان بر آناهیتا پرستی و زردشتی گری اصرار داشتند و ساسانیان اصلاً موبد معبد آناهیتا بوده اند.) و در دینکرد آمده است که: «دین شهریاری است و شهریاری دین است.» (دینکرد ص ۴۷ سطر ۶) (کتاب طلوع و غروب زردشتیگری، آر، سی، زرنمی ۲۹۶) پس حدود تقریبی اعتقادات و عقاید دینی و مذهبی ایرانیان و شاهان هخامنشی مشخص شده است تا جایی که

تاریخ نگاران اسلامی را عقیده بر این که اول قومی که یکتاپرست بودند در جهان باستان نبی اسرائیل بوده و دومین قوم ایرانیان یگانه پرست بودند و جناب زرتشت پیامبر ایرانی رهنمای ایشان بوده که البته اگر به کتاب ارزنده زنر به دقت بنگریم، ایجاد انحراف و ورود خرافات و جعلیات (قائل بودن به ثنویت) را به مرور زمان در تعلیمات جناب زرتشت به راحتی شاهدیم تا عصر حاضر که زرتشتیان عقایدشان به نوعی تطهیر اسلامی یا بهتر بگویم اسلامیزه شده است، اما چارچوب کلی و اصلی آن همچنان محکم و پایرجا است.

## ۸-۲ کورش شاهنشاه هخامنشی در کتب عهد عتیق:

(خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش - که دست راست او را گرفتیم تا امتها را به حضور وی مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی گشاده گردانم و دروازه ها دیگر بسته نشود.) (کتب مقدس عهد عتیق - کتاب اشعیای نبی بخش ۱)

در بخش یا آیه ای دیگر از همین کتاب مقدس درباره کورش آمد: (من او [کورش] را به عدالت برانگیختم و تمامی راههایش را راست خواهیم ساخت. شهر مرا بنا کرده اسیرانم را آزاد خواهد نمود، اما نه برای قیمت و نه برای هدیه - یهوه صبا یوت این را می گوید.) (کتاب اشعیای - نبی آیه یا بخش ۱۳)

می بینیم که به صراحت در کتاب اشعیای نبی (ع) خداوند کورش را آباد کننده شهر اورشلیم یا قدس و همچنین آزادی بخش اسیران نبی اسرائیل می نامد و این نیست مگر مقام عبودیت و بندگی کورش پارسی و الهی بودن هدف های وی.

خداوند یکتا در کتاب اشعیای نبی کورش را با لقب مسیح خویش معرفی می نماید و این تاجی است از عزت که خدا بر سر بنده پاک خویش نهاده است.

در جای دیگر از کتب مقدس عهد عتیق خداوند چنین می فرماید:

(و در سال اول کورش، پادشاه فارس: تا سخنان خداوند به زبان ارمیا ریسا گردد، خداوند روان کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در همه کشورهای خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز نویساند) «کتب مقدس عهد عتیق، کتاب عزرا نبی - آیه ۱»

در آیه دیگری کورش پارسی چنین می گوید: (یهوه خدای آسمان ها همه کشورهای زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم.) «کتاب عزرا - آیه ۲»

خوانندگان محترم توجه می نمایند که بنابراین آیه کورش هخامنشی معبد سلیمان (هیکل سلیمان) را در شهر اورشلیم یا قدس تجدید بنا کرد، همان معبدی که سال ها قبله گاه مسلمانان در صدر اول اسلام بوده و هنوز هم برای مسلمانان سراسر گیتی مقدس و محترم می باشد و نباید آنرا با گنبد صخره اشتباه کرد. یهوه در آیه ای دیگر چنین می فرماید: (پس کیست از شما از تمامی پیروان او که خدایش با وی باشد؟ او

به اورشلیم که در یهودا است برود و خانهٔ یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی

است در اورشلیم بنا نماید.) «کتاب عزرا - آیه ۳»

در جای دیگر از کتاب اشعیای نبی (ع) چنین آمده است که: (کسی را از شمال بر

انگیختم و او خواهد آمد و از مشرق آفتاب نام مرا خواهد خواند و او بر سر سروان

مثل بر گل خواهد آمد و مانند کوزه گری که گل را پایمال می کند. (۲۵)

نخست به صهیون (نام کوهی مقدس در اورشلیم) گفتم، که اینک هان این چیزها

[خواهد رسید] و به اروشلیم بشارت دهنده ای بخشیدم (۲۷) (کتاب اشعیای نبی

باب چهل و یکم - آیات ۲۵-۲۷) (نگ: کتاب مقدس چاپ ۱۹۶۶، ص ۱۰۵۷-۱۰۵۹، و

کتاب المقدس ترجمه ولیم گلی ج ۳ ص ۳۱۹-۳۲۱)

در باب چهل و دوم کتاب اشعیای نبی دربارهٔ کارنامهٔ اعمال و رفتار کورش

پارسی و مدح او مطالب متنوع و مهمی ذکر گردیده که جهت اثبات مقام الهی پادشاه

بزرگ ایران، کورش هخامنشی بیان نموده و به عنوان شاهد عرایض ذکر می نمایم:

(اینک بندهٔ من که او را دستگیری نمودم و برگزیدهٔ من که جانمن از او خرسند است،

من روح خود را بر او می نهم تا انصاف را برای امت ها صادر سازد (۱) او فریاد

نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد کرد و آنرا در کوچه ها نخواهد شنواید. (۲) او

ضعیف نخواهد شد و شکسته نخواهد گردید تا انصاف را بر زمین استوار کند و

جزیره ها چشم براه آئین او هستند. (۴) من یهوه هستم، ترا (کورش را) به عدالت

خوانده ام و دست ترا گرفته، ترا نگاه خواهم داشت و ترا عهد قوم و نور امت ها



خواهم گردانید. (۶) چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان تیرگی را از زندان بیرون آری. (۷) من یهوه هستم و نامم همین است. (۸) «کتاب اشعیاء نبی باب ۴۲- آیات ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸» در آیه دوم محتوای این آیه اشاره به نبی بودن کورش دارد و به خواننده می فهماند که او رسول نبوده یعنی از مرسلین که بنابر احادیث معتبر فرق اسلامی، ۳۱۳ نفر می باشند نمی باشد اما در جرگه انبیاء الهی بوده است (عبدالعظیم حیاته و مسنده - عزیز الله عطاری - ص ۱۹۳ ح ۷۶)

و این آیات تورات مهر و داد و رفتار نیک کورش پارسی را می رساند، کسی را که خداوند دستگیری نمود و جان خدا از او خشنود است و خداوند روح خود را بر او نهاد تا انصاف را بگستراند، یهوه خدای بزرگ کورش را به عدالت خوانده و پشتیبانی می کند تا اسیران را نجات دهد.

در ادامه چنین می خوانیم: (یهوه می گوید که شما و بنده من که او را [کورش را] بزگزیده ام شهود من می باشید، تا دانسته به من ایمان آرید و بفهمید که من او هستم و پیش از من خدایی متصور نشده و بعد از من هم نخواهد شد.) (کتاب اشعیای نبی، باب ۴۳- آیه ۱۰)

و این بار در کتاب مقدس چاپ سال ۱۹۶۶ م. ص ۱۰۶۴ می خوانیم که خداوند با چه عظمت و احترام خاصی کورش هخامنشی را با القاب نیکو مدح می نماید: (و درباره کورش می گوید که او شبان من است و همه شادمانی های مرا به جای

خواهد آورد و درباره اورشلیم می گوید: بنا خواهد شد و درباره هیکل، که بنیاد تو

نهاده خواهد شد. «کتاب اشعیاء نبی باب ۴۴ - آیه ۲۸»

خداوند یگانه پاک در باب ۴۵ کتاب اشعیاء نبی آیات ۲ و ۳ چنین می فرماید: (که

من پیش روی تو [ای کورش] خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم

ساخته و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید. (۲) و گنج

های تاریکی و گنجینه های پنهانی را بتو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که ترا

به نامت خوانده ام خدای اسرائیل می باشم. (۳) «کتاب اشعیاء نبی باب ۴۵ - آیات ۲

و ۳» در جای دیگر از کتاب مقدس عهد عتیق، و در کتاب اشعیاء نبی باب ۴۶ آیه ۱۱

خداوند یکتا چنین فرماید: (اینک عقاب شرق و هم مشورت خود را از جای دور فرا

می خوانم. می گفتم و هر آینه به جا خواهم آورد و تقدیر نمودم و البته به وقوع

خواهم رسانید.) «کتاب اشعیاء نبی، باب ۴۶ - آیه ۱۱»

در قرآن سوره کف آیات ۸۲-۸۳ و ۹۴ درباره ذوالقرنین می باشد.

## ۲-۹ ذوالقرنین در قرآن:

قال الله تعالى: و یسلونک عن ذی القرنین سألتوا علیکم منه ذکرا. (۸۲) و درباره

ذوالقرنین از تو می پرسند، بگو به زودی از او برای شما خبری خواهم خواند.

انا مکننا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سبباً فاتبع سبباً حتی اذا بلغ مغرب

الشمس وجدها تغروب فی عین حمئه و وجد عندها قوما قلنا یا ذالقرنین اما ان تعذب و

اما ان تتخذ فيهم حسناً. (۸۳) ما او را در زمين تمکن و قدرت بخشيديم و از هر چيزی رشته ای به دست او داديم. او هم از آن رشته و وسیله حق پیروی کرد تا هنگامی که ذوالقرنین به مغرب رسید جایی که آفتاب را چنین می یافت که در چشمه آب تیره ای غروب می کند.

و آنجا قومی را یافت، ما به ذوالقرنین دستور دادیم که تو درباره این قوم یا قهر و عذاب یا لطف و رحمت به جای آور.

قالوا یا ذالقرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرja علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا. (۹۴) آنان گفتند ای ذوالقرنین یا جوج و مأجوج (پشت این کوه) فساد می کنند آیا چنانکه ما خرج آنرا به عهده بگیریم سدی میان ما و آن ها می بندی (تا ما از شر آن ها آسوده شویم).

مرحوم شیخ امین الإسلام طبرسی (تفرشی) در تفسیر گرانسنگ مجمع البیان این حدیث شریف را از امام علی بن ابی طالب علیه سلام الله تعالی آورده که به قولی تبیان آن آیات شریفه سه گانه درباره ذوالقرنین می باشد که نگارنده فقط بر ترجمه حدیث شریف علوی بسنده می نمایم: از امیرالمومنین (ع) درباره ذوالقرنین پرسیدند - آیا او پیغمبر یا پادشاه بود؟ فرمودند: نه پیغمبر و نه پادشاه بود، بلکه بنده ای بود که خدای را دوست می داشت و خدای نیز او را دوست داشت و خیرخواهی برای خدا می کرد و خدا نیز خیرخواه او بود پس خدایش به سوی قومش مبعوث فرمود، مردم (ضربه) به طرف راست سرش زدند و از مردم تا حدی که خدا

مقرر فرموده بود غایب شد، سپس او را برانگیخت مردم به طرف چپ سر او کوفتند، باز هم به امر خدا غایب گردید، پس از آن خدایش بار سوم برانگیخت و در زمین تمکنش بخشید. و در میان شما مانند ذوالقرنین وجود دارد. که در این بیان وجود مقدس خود حضرتش مقصود است.) «طبرسی - امین الإسلام تفسیر مجمع البیان - مکتبه العلمیه الإسلامیه - چ قدیم - تهران - ج ۶ ص ۴۹۰ و مجلسی - محمدباقر - بحار الانوار - چ دوم - ۱۴۰۳ق - بیروت - ج ۱۲ ص ۱۷۸»

باز به جهت تکمیل بحث ما که درباره ذوالقرنین و آیات پیرامون آن در قرآن ذکر شده صاحب تفسیر مجمع البیان، یعنی جناب طبرسی در جلد ششم کتاب تفسیر خود حدیثی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده که این کمترین هم بعنوان اینکه کلام الإمام، امام الکلام می باشد به جهت روشن شدن بحث و تبیان و تفسیر و توضیح آیات سوره کهف که در اطراف شخصیت ذوالقرنین نازل شده عین ترجمه حدیث شریف علوی را آورده و از ذکر متن عربی آن به علت خودداری از طولانی شدن کلام پرهیز می نمایم امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: (خدا برای ذوالقرنین ابر را مسخر کرد و اسباب را برای او بسیار ساخت و نور را برای بسط داد و شب و روز برای او یکسان بود و این معنای تمکن بخشیدن او در زمین است و دیگر آنکه مسیر و راه را بر او آسان گردانید و راه ها را و درشتی هایش را برای او رام و نرم ساخت. تا در زمین تمکن یافت هر گونه که خواست.) (طبرسی امین الإسلام - تفسیر

مجمع البيان ج ٦ ص ٤٩٠- و، شيخ صادق احسان بخش رشتی - آثار الصادقين -  
ج ٢٢ ص ١٩٩ - چ اول - ١٣٧٩ شمسی)  
و آخرین حدیث را هم از کتاب شریف بحار الأنوار اثر گرانسنگ جناب علامه  
محمدباقر مجلسی (مجلسی دوم - متوفای ١١١١ ه. ق) بیان می نمایم و فصل دوم را  
که اختصاص به معرفی و بیان حالات ذوالقرنین های تاریخ دارد را پایان می دهم. به  
نقل از ابوالورقاء که گفت: (از امیرالمؤمنین (ع) درباره ذوالقرنین پرسیدم که دو قرن  
او چه بود؟ فرمود: شاید بینداری که قرن او طلا یا نقره بود یا خود، پیغمبر بوده، بلکه  
او بنده صالحی بود که خدایش به گروهی از مردم مبعوث کرد. او نیز مردم را دعوت  
به خداوند خیر نمود. مردی از قومش برخاست قرن چپش را زد و ذوالقرنین مرد،  
سپس خدایش زنده کرد و برانگیخت و بسوی مردم فرستاد، مردی برخاست قرن  
راستش را زد و مرد، از این رو ذوالقرنینش نامیدند.) «مجلسی - محمدباقر -  
بحارالانوار - ج ١٢ ص ١٩٧» «آیه الله شیخ صادق احسان بخش رشتی - آثار  
الصادقين ج ٢٢ ص ١٩٧ و ١٩٨»

٢- ١٠ «مقایسه ی زندگانی ذوالقرنین با سرگذشت کورش هخامنشی:

در کتاب دانیال پیغمبر رویایی است که در آن چشم اندازی از پایان آوارگی و  
اسارت یهود و آزادی آن ها به دست کورش بزرگ هویدا است در داستان این رویا  
به یهود مژده داده شده که فرجام پراکندگی و نگرانی آن ها فرا رسیده است و آغاز

زندگی آزاد آنان روزی خواهد بود که پادشاهی به نام «ذوالقرنین» (لوقرانائیم) پدیدار شود. یعنی دو کشور ماد و پارس با هم یکی شوند و بر بابل پیروز گردند و سهود را آزادی بخشند. ذوالقرنین همان پادشاهی است که خداوند او را برای کمک به یهود و نگهداشت جانب دل های آن ها بر من انگیزادن. تا یهودان را از آوارگی هایی بخشد و اورشلیم را از نو آبادان کند و ظرف ها و زینت های گرانبهای پرستشگاه آن را که به یغما رفته بود بدان باز گرداند.

دانیال هنگامی که در شوش بود، در رویایی دید که قوچی در کنار رودخانه «اولائی» (در یونانی ائولایوس = کارون) ایستاده و دو شاخ بلند دارد که یکی به طرف پشت او خم شده بود و با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم می کرد، زمانی گذشت و از سوی مغرب بزی کوهی پیدا شد که زمین را با شاخ بزرگ و نخراشیده خود گرمیان پیشانیش بود کند و پیش آمد. کم کم بز کوهی به قوچ دو شاخ – ذوالقرنین یا لوقرانائیم نزدیک شد و خشمناک بر او تاخت و دو شاخ او را خرد کرد. سپس دانیال پیغمبر با یاری از الهامی آسمانی این رویا را بدینسان گزارش نمود که قوچ ذوالقرنین، نمایانگر همبستگی و یگانه شدن دو کشور ماد و پارس است: پادشاهی نیرومند بر این دو کشور فرمانروایی می کند، شرق و غرب را پیرو فرمان می سازد و هیچکس را یارای برابری با او نیست. اما آن بز کوهی با شاخی نخراشیده نمودار کشور یونان و نخستین پادشاه [امپراتور] آن سرزمین است.

اینک رویا را از زبان خود دانیال پیامبر بشنوید: (کتاب دانیال نبی، باب هشتم -

آیه های ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۷)

۱- در سال سوم پادشاهی بلشصر Belshazar پادشاه، رویایی بر من دانیال پیدا شد، بعد از آن که بر من ظاهر شده بود. ۲- و در رویا نگاه کردم و می دیدم که من در دارالسلطنه «شوشن = شوش» که در کشور ایلام است بودم و در عالم رویا دیدم که نزد نهر اولای می باشم. ۳- پس چشمان خود را بلند کرده دیدم که ناگاه قوجی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخ هایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آن ها آخر برآمد. ۴- و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می زد و هیچ حیوانی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و بخواست خود رفتار نموده بزرگ می شد. ۵- و هنگامی که در اندیشه بودم، اینگ بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می آمد و زمین را لمس نمی کرد و در میان چشمان بز نر شاخی معتبر بود. ۶- و بسوی آن قوچ «صاحب دو شاخ» که آنرا نزد نهر ایستاده دیدم، آمد و با همه نیروی خویش نزد او دوید. ۷- و او را دیدم که چون نزد قوچ رسید با او به شدت خشمگین شده قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را یارای مقاومت باوی نبود. پس وی را به زمین انداخته پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد. ۸- و بز نر بی اندازه بزرگ شد و چون نیرومند شد، آن شاخ بزرگ شکسته گردید و در جایش ۴ شاخ معتبر بسوی

بادهای آسمان برآمد. ۱۵- و چون من دانیال رویا را دیدم و معنی آنرا طبیدم ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد.

۱۶- و آواز آدمی را از میان (نهر) اولای شنیدم که ندا کرده می گفت: ای جبرائیل این مرد را از معنی این رویا آگاه گردان ۱۷- پس او به جایی که من ایستاده بودم آمد. و چون آمد من ترسان شده به روی خود در افتادم و او مرا گفت: ای پسر انسان! بدانکه این رویا برای زمان آخر می باشد. ۱۸- و هنگامی که او با من سخن می گفت من بر روی خود بر زمین در خواب سنگین می بودم و او مرا لمس نموده، در جایی که بودم برپا داشت ۱۹- و گفت اینک من ترا از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد آگاهی می دهم، زیرا که انتها در زمان معین واقع خواهد شد. ۲۰- اما آن قوچ «صاحب دو شاخ» که آنرا دیدی پادشاهان مادها و پارسیان است. ۲۱- و آن بز نر ستبر، پادشاه یونان است و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است. ۲۲- و اما آن شکسته شدن و چهار در جایش بر آمدن، چهار سلطنت از قوم او اما نه از نیروی او (نسل اول)، برپا خواهند شد. .... ۲۷- آنگاه من دانیال تا اندک زمانی ضعیف و بیمار شدم پس برخاسته به کارهای پادشاه مشغول گردیدم. اما درباره رویا متحیر ماندم و کسی معنی آنرا در نیافت. «کتاب المقدس، ترجمه

ویلیام گلن ص ۲۵۲-۲۵۴. و کتاب مقدس چاپ ۱۹۶۶، ص ۱۳۰۰-۱۳۰۲»

(در رویای دانیال دو کشور ماد و پارس را با دو شاخ نشان می دهد و هنگامی که این دو کشور یگانه می گردند و فرمانروایی آن ها به یک پادشاه واگذار می شود،



فرمانروای را «قوچ ذوالقرنین» می نمایند و آن بز کوهی که دو شاخ قوچ ذوالقرنین را خرد می کند یا بدیگر سخن ماد و پارس را ویران می سازد. نمایانگر اسکندر مقدونی است.) (کتاب ذوالقرنین نامی ... مولانا ابوالکلام آزاد ص ۲۵) در رویای دانیال کورش همچون قوچی ذوالقرنین در می آید و ظهور او به مردم اسیر و تشنه آزادی یهود نوید داده می شود.

پس کورش پادشاهی است که دانیال او را به صورت قوچی تصویر نموده و «لوقرانائیم» نامیده است. لوقرانائیم همان است که ترجمه آن به عربی ذوالقرنین (قرن) در زبان عبری و عربی هر دو به معنی شاخ می باشد و یهودان عرب چون زبانشان عربی بود کورش را ذوالقرنین می نامیدند.

قوچ ذوالقرنین با شاخ خود زمین مشرق و مغرب و جنوب را زیر و رو می کند. چند سال پس از پیشگویی دانیال، کورش ذوالقرنین ظهور کرد. دو کشور ماد و فارس را به فرمان خود در آورد و آن ها را یکی ساخت پس بابل را گرفت یعنی کشور گشایی او برابر رویای پیش گفته از سوی مشرق و مغرب و جنوب بوده است. پیشگویی آزادی یهود نیز انجام شد. بخش نخست رویا که نشان دهنده ماد و پارس به پیکر دو شاخ و دارنده این دو کشور به نام ذوالقرنین است، آشکارا انجام شد: خواه واقعا پیش از وقوع گفته شده باشد و یا از پیشامدهای تاریخ زمان نگاشته شده باشد. اما بخش دوم رویا که درباره ویرانگری های اسکندر است، شاید دست پرورده دوران های بعد و بویژه زمان اوج امپراتوری روم باشد.

## نقش برجسته مرد بالدار یا همان کورش هخامنشی:

در جانب خاوری کاخ بار کورش در پارسگرد = پاسارگاد آثار بناهایی بر جا مانده است که نقش برجسته کورش بر سنگ سفید مهمترین نشانه و اثر موجود در آن به شمار می رود. این بنا شامل تالار بزرگ ۸ ستونی بود و بر هر سوی شمال و شرق و غرب آن در گاهی قرار داشت. آثار ایوان و بناهایی دیگر بیرون تالار دیده می شود. نقش برجسته کورش بر سنگ سفید در درگاه شمالی واقع شده و در دو طرف دو بال همانند بال های عقاب رو به بالا و دو بالا رو به پایین دارد. دست های او به آئین ستایش به آسمان بلند است و تا برابر شانه پیش آمده است. لباس بلندی همانند لباس پارسیان و ایلامیان در بردارد و تاجی مرکب از سه گل بلند همچون تاج های مصر بر روی دو شاخ بسان شاخ های قوچ بر سر او دیده می شود. نوشته اند بالای این نقش برجسته به سه زبان و خط پارسی باستان - ایلامی و بابلی چنین نگارش یافته بود که «منم کورش، شاه هخامنشی» ولی امروز دیگر نشانی از نوشته های او باز نماده است. (قرائن می رساند که این کاخ پرستشگاه و قدیمی ترین بنای پارسگرد بود و نقش برجسته یاد شده نیز کهنترین نقش بازمانده دوران پرشکوهی هخامنشی است.) (اقلیم پارسی - سیدمحمدتقی مصطفوی - ۱۳۴۳ - ص ۱۲)

این نقش برجسته به خوبی آشکار می سازد که تنها کورش در نظر مردم زمان به ذوالقرنین و عقاب شرق نامبردار بوده است. قوچی که چگونگی آن در کتاب دانیال پیغمبر آمده همانند هر قوچی دو شاخ دارد ولی یکی بسوی جلو و دیگری پشت آن و

رو به عقب، و نگارنده زنده این بخش رویا را در نقش برجسته کورش می توان دید. دو بال مجسمه نیز همان تصویری است که در کتاب اشعیاء نبی به (عقاب شرق) یاد شده است و گوید: (عقاب شرق و مرد همخواست خویش را از جای دور فرا می خوانم - من گفتم و هم به جا خواهم آورد. خواست من چنین است و انجام خواهد شد.) «اشعیاء نبی - باب ۴۶ - آیه ۱۱ - کتاب المقدس ج ۳ ص ۲۳۰ - کتاب مقدس، ص ۱۰۶۷)

باستان شناس معروف فرانسوی ژان دیو لافوآ در کتاب خاطرات و گزارش سفر خود به ایران، طرح دقیق آن نقش برجسته را (نقش برجسته دشت مرغاب) کشیده است که در بالای آن به خط میخی باستان نوشته است که (منم کورش شاه هخامنشی) که تصویر آن در کتاب های معتبر تاریخ موجود، است اما متأسفانه قسمت بالایی نقش برجسته را ربنده اند.

امروزه از آن اثری نیست که احتمالاً یار بوده شده یا توسط مغرضان و دشمنان تخریب گردیده ولی به هر ترتیب امروزه در تمام جهان این نقش برجسته از آن کورش شاهنشاه هخامنشی می پندارند و نسخه بدلی زیبا و نفیس از این نقش برجسته را ایرانیان مقیم سیدنی استرالیا در میان پارک بزرگ و اصلی شهر بالوحه ای در وصف کورش و پارسیان ایران نصب نمودند در حالی که شهردار سیدنی و بیش از یک هزار ایرانی فرهنگ دوست ساکن استرالیا در این مراسم یاد بود و چشمن با شکوه حضور داشتند. آری این نقش برجسته و انتساب آن کورش هخامنشی در

حالی که دو بال بزرگ دارد که نشان معنویت و عروج الهی آن مرد صاحب کتیه است و تاجی کنگره دار با دو شاخ آنگونه که در کتب عهد عتیق وصف شده است همگی بر الهی بودن کورش پادشاه هخامنشی دلالت می نماید که ضمیمه این پایان نامه نقاشی و طرح مادام دیولافوآ را که در دوره ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار در ایران خاصه در شهر شوش حفاری نموده اند را مشاهده می نمایم. (ژان دیولافوآ : ایران، کلد و ایلام - ۱۸۸۴ - پاریس)

(ژوزف وفوکه در کتاب یهودیان باستان مکرر از شفقت و انسان دوستی کورش پادشاه هخامنشی یاد می نماید.) «ترجمه یهودیان باستان - ژوزف وفوکه - بخش هخامنشی - دوره پادشاهی کورش.»

ژان دیولافوآ در کتاب ایران، کلد و ایلام چاپ پاریس در سال ۱۸۸۴. که مترجم است چنین می گوید: (این نقش برجسته [نقش برجسته دشت مرغاب] تصویر نه یک فرشته حامی کورش بلکه تصویر خود شاه بزرگ است.) مهربانی - نیکی، رأفت و بزرگواری موجود در این نقش برجسته احتمالاً این تصور را تقویت کرده است.

البته لازم به ذکر است که از سارگن دوم پادشاه آشور (۷۲۱-۷۰۵ پ. م)

نیز در خورس آباد Khorsabad مجسمه ی بالدارای یافته اند که سر آن بی تاج و ساده می باشد و شیوه ی پوشیدن لباس و قرار گرفتن بال ها نیز به شیوه ای دیگر است. اکنون این پیکره ی سارگن در موزه ی لوور پاریس نگاهداری می شود. برای آگاهی بیشتر بنگرید به اصل این مطالب در این نشانی:

## "The Art of Mesopotamia – Eva Strommenger London. 1964"

۱۱-۲ ذوالقرنین از دیدگاه ادبیان

در علم ذوالقرنین یعنی دارای دو شاخ یا به معنی دارنده موهای پریشست مجعد، یا به کسی اطلاق می شود که تاج یا کلاه خودی با دو زائده یا برآمدگی شاخ مانند بر سر می نهاده است.

صاحب کتاب لغت، المنجمد فی اللغه و الأمام ذوالقرنین را لقب اسکندر مقدونی دانسته است که حقیر نگارنده عین مطالب را نقل و ترجمه می نمایم: اسکندر بزرگ (۳۵۶-۲۴ پ.م) ، لقب داده شده به ذوالقرنین، در مقدونیه به دنیا آمد و در بابل مرد، شاگرد ارسطو بود، فرزند فیلیپ بود و اراده نمود که شاهنشاهی پارس را فتح نماید، پس پیروز شد بر ایشان در ایسوس در سال (۳۳۳ پ.م) سپس در کناره های دریا در فینیقیه بعد از محاصره شهر صور بر مدت هفت ماه پیروز شد. سپس در مصر شهر اسکندریه را بنا نهاد، آخرین نبرد اسکندر با داریوش [سوم] در عراق بود، پیروز شد [اسکندر] بر ایرانیان در گوگمل در نزدیکی شهر ارپیل (در سال ۳۳۱ پ.م) و به تصرف و تابعیت وی در آمدند تا پایتخت کشور پارس تا رود سند و ذوالقرنین از جنگجوترین ها و شجاع ترین ایشان (یعنی لشکریان مقدونی بود) (المنجمد -

حرف الف - اسکندر مقدونی سال ۱۹۸۶)

ملاحظه می فرمایید که کتاب لغت المنجمد که از کتاب های معتبر لغت است بعد از معنای لغوی ذوالقرنین این لقب را مخصوص اسکندر مقدونی پسر فیلیپ پادشاه محلی مقدونیه می داند.

راغب اصفهانی در کتاب شریف، مفردات فقط ذوالقرنین را معنی لغوی نموده است و اصلاً توضیحی در مورد آنکه به چه شخص یا افرادی ذوالقرنین اطلاق می نمودند در طول تاریخ بیان نکرده است و این کمترین به دقت این کتاب را واکاوی نموده مطلب خاصی که مربوط به بحث و موضوع ما باشد نیافتیم.

و در بخش باء - کلمه باب الابواب را چنین معنا می کند: اسمی است که عرب بر گذرگاه در بند در نزدیکی باکو در آذربایجان نهاده اند، مسلمانان در سال ۶۴۳ م به این ناحیه رسیدند اسطخری و قزوینی نقل نموده اند این مطالب را.

در ادامه بیان می دارد که نا - نو - ذی در حالات مختلف فاعلی - مفعولی و مضاف الیه بکار می رود و به معنی دارای - صاحب - مالک به کار می رود. در کتاب شریف فرهنگ لغات قرآن مجید اثر کرانسنک استاد دکتر سید اسدالله مصطفوی در بخش حرف قاف قرن را چنین معنا نموده اند: (قرن، ج قرون = شاخ - شاخک حشرات - نوک سر - انتها - گوشه - زمان - عصر - نسل) (مصطفوی - سید اسدالله - فرهنگ لغات قرآن مجید - حرف ق - ص ۲۴۵) و همچنین جناب مصطفوی، ذوالقرنین را اینگونه معنا کرده اند: (ذوالقرنین = دارای دو شاخ و اشاره به کورش است.) (مصطفوی - سید اسدالله - ۱۳۸۳ - نشر معالم اهل البیت (ع) - چ اول - ص

۲۴۵) که می بینیم جناب دکتر مصطفوی ذوالقرنین را همان کورش هخامنشی قلمداد کرده اند. جناب استاد حسن عمید در کتاب لغت خویش به نام فرهنگ فارسی عمید در مورد ذوالقرنین چنین بیان می نماید: (ذوالقرنین: لقب اسکندر مقدونی، در داستان ها گفته اند که سد یاجوج و ماجوج را ساخت و با خضر به طلب آب حیات رفت و اما به آن دست نیافت، بعضی مفسرین کلمه ذوالقرنین را که در قرآن مجید ذکر شده لقب اسکندر مقدونی دانسته اند و بعضی دیگر هم معتقدند که مراد از آن کورش پادشاه هخامنشی بوده.) «عمید - حسن - فرهنگ فارسی عمید - امیرکبیر ۱۳۶۲ - چ ۱۸ - ص ۱۱۲۹» در اینجا می نگریم که جناب استاد حسن عمید به اشتباه ساخت سد یا باروی قفقاز را که به قول قرآن سد یاجوج و ماجوج باشد به اسکندر مقدونی نسبت می دهد که اشتباهی است بزرگ، چون مسیر حرکت سپاه مقدونیه از جهت سوریه - عراق (بابل) - ایران تا هند بوده و در مسیر بازگشت، اسکندر سردار مقدونی در بابل بدرود حیات می نماید و شاید به گمان قاطع حتی منطقه تنگه داریال و در بند قفقاز رانده تا اینکه سدی بر آن تنگه کوهستانی بسازد.

مرحوم دهخدا ذوالقرنین را چنین معنی کرده است: (خداوند دو شاخ - صاحب دو سر... بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید: و این اسکندر را از مهر این ذوالقرنین خوانده اند که از این قرن تا آن قرن برسید و قرن به تازی سرو بود و گوشه های جهان را قرن خوانند و یکی گوشه جهان آنجا است که آفتاب برآید و یکی گوشه آنجا که فرو شود و هر یکی را قرن خوانند و هر دو را قرنین خوانند و او به هر دو گوشه

رسیده بود، هم به مشرق و هم به مغرب، از بهر آن او را ذوالقرنین لقب کردند.)  
(دهخدا - علی اکبر - ۱۳۷۷ - لغتنامه - ص ۱۱۵۷۸) و باز می بینیم که در کتب تاریخی چنین آمده که حقیر از قول لغتنامه دهخدا با انتخاب و اختصار ذکر می نمایم:  
(خلاف کردند که چرا او را [فعلا نامعلوم] ذوالقرنین خواندند، بعضی گفتند برای آنکه پادشاه روم و پارس بود و گفتند برای آنکه بر سرش مانند دو سرو بود و بعضی گفتند برای آنکه بر سر او دو گیسو بود و گیسو را به تازی قرن خوانند و گفتند برای آنکه او در خواب دید که سروهای آفتاب به دست گرفته است تاویل بر آن کردند که او بر مشرق و مغرب پادشاه شود و گفتند: برای آنکه کریم الطرفین بود من قبل الأب و الأم و گفتند: برای آنکه در عهد او دو قرن مردم بگذشتند و او زنده بود و گفتند: برای آنکه او چون کارزار کردی بدست و رکاب (پا) کردی و گفتند: او را علم ظاهر و باطن دادند و گفتند: برای آنکه در نور و ظلمت رفت. بعضی گفتند او پیغمبر بود و بعضی گفتند: پادشاهی بود صالح و عاقل.) (علی اکبر - دهخدا - همان - ص ۱۱۵۵۲) حال اگر به دقت بنگریم می بینیم که آن صفات شریفه نیکو و پسندیده همچون صالح و عادل و شرافت نسب از سوی خاندان پدری و مادری و پادشاه مشرق و مغرب همگی در شخص و شخصیت کورش پادشاه هخامنشی جمع می باشد.



که در دیگر نامزدها و کاندیداهای کسب لقب و مقام ذوالقرنین یا جمع نمی باشد یا اصلاً وجود نداشته است و این شانس بزرگ را اختصاص به کورش شاهنشاه هخامنشی می دهد.

در نزهه القلوب، حمد الله مستوفی آمده است که: (آب دجله بغداد از کوه های آمد و سلسله در حدود حصن ذوالقرنین بر می خیزد و عیون فراوان با آن می پیوند و به ولایت روم و ارمن می گذرد و به میافارقین و حصن رسیده با آب ها جمع می شود. (مستوفی - حمدالله - نزهه القلوب - ص ۲۱۴) ذوالقرنین لقب علی بن ابیطالب علیه السلام. برای قول پیامبر که درود خدا بر او باد و خاندانش باد که فرمود: (براستی برای تو در بهشت خانه ای است و گنجی در آن و تو ذوالقرنین آن ملک بزرگی، (یا دو سوی بهشت) و آن ملک بسیار بزرگ است که همه بهشت را فرا می گیرد همانگونه که ذوالقرنین تمام زمین را در اختیار داشت.

علی بن ابی طالب را ذوالقرنین لقب بود به خاطر دو کوه (انسان های والامقام همچون کوه) که حسن و حسین (ع) باشند که همیشه در کنار یا طرفین حضرتش حضور داشتند و علی بن ابی طالب را ذوالقرنین خوانده اند به خاطر و ضربه ای که بر سر مبارکش زدند اولین ضربه را عمرو بن عبدود در جنگ خندق و دومین ضربه که از جانب ابن ملجم که لعنت خدا بر او باد... و این درست ترین است. «دهخدا - علی اکبر - لغتنامه - ۱۳۷۷ - ص ۱۱۵۶۳ - ج» این سطور را حقیر نگارنده با اندک تصرف ترجمه نموده ام.

باز در همین صفحه آمده که ذوالقرنین، لقب عمر بن منذر لخمی است که جناب دهخدا این قول را از کتاب المرصع ابن اثیر نقل نموده و باز دهخدا در همین صفحه ارجاع داده شده سطور پیشین، ذوالقرنین را کتاب قرعه ذوالقرنین می نامد که کتابی در امر قرعه و انواع آن بوده و ابن قول را از کتاب الفهرست ابن ندیم نقل می نماید.

علامه علی اکبر دهخدا در لغتنامه گرانسنگ و بزرگ خویش در ادامه بحث ذوالقرنین چنین بیان می دارد: (ذوالقرنین لقب منذر بن امرء القیس بن نعمان مکنی به ابن ماء السماء هفدهمین از ملوک معد بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید: و منذر را دو دشمن آمد یکی از سوی مشرق و یکی از سوی مغرب و با هر دو حرب کرد و بر هر دو ظفر یافت و خویشتن را ذوالقرنین نام کرد و عرب او را ذوالقرنین خواندند. انتهى. و بعضی وجه تلقب وی را به ذوالقرنین دو گیسوی او بر دو قرن سر او گفته اند.) (دهخدا- علی اکبر - لغتنامه - ۱۳۷۷ چ ۲- ص ۱۱۵۶۳ نقل از تاریخ بلعمی)

باز جناب دهخدا در همین مجلد هشتم چنین اقوال گوناگون و متفاوتی را بیان می دارد: (ذوالقرنین لقب هرمسن بن میمون می باشد.)

(ابن اثیر الجری - المرصع) یا در جای دیگر می گوید: ذوالقرنین لقب نیمه خدای شراب نزد یونانیان باستان بوده است یا در قولی دیگر جناب دهخدا چنین گوید: (ذوالقرنین: شمر بن افسر یقیس بن ابرهه بن الرایش ... و لقب او ذوالقرنین بود و... گویند اسکندر رومی را به دور جای رفتن به شمر مثل زده اند و ذوالقرنین نخست او

را [شمر را] لقب بوده است) (مجله التواریخ و القصص ص ۱۵۸ و لغتنامه دهخدا

ص ۱۱۵۶۳)

در کتاب برهان قاطع ذیل آفریدون آمده است که: نام اصلی فریدون است و بعضی

او را ذوالقرنین اکبر می گویند.

مرحوم دکتر محمدمعین که از جمله بزرگان مشاهیر و مفاخر گیلان زمین می

باشند و خود به عنوان یک ادیب و مترجم، آثار ادبی و تاریخی همچون تاریخ ایران از

پیدایش تا اسلام اثر جاودانی باستان شناس ایران شناس و تاریخ نگار شهیر

فرانسوی پروفیسور رومین گیرشمن، در فرهنگ لغات ۶ جلدی معین درباره شخص

لقب داده شده به عنوان ذوالقرنین و معنای لغوی آن و اینکه به چه اشخاصی در

تاریخ لقب ذوالقرنین داده شده چنین می گوید: (ذوالقرنین [صاحب دو شاخ] داشتن

دو شاخ در تخیلات اساطیری، بسیار کهن است. نرام سین (Naram- Sin) پادشاه

اکد با دو شاخ معرفی گردیده، گروهی از شاهان قدیم بدین لقب خوانده شده اند و

وجوه مختلف برای این لقب ذکر کرده اند: ۱- منذر بن امرء القیس بن نعمان مکنی به

ابن ماء السماء، جد نعمان بن منذر از ملوک معد ۲- ملک تبع الاقرن پادشاه عربستان

جنوبی ۳- افریقیس بن ابرهه بن الرایش ۴- عمرو بن منذر لخمی ۵- اسکندر مقدونی:

چون پس از تسخیر مصر و شناخته شدن او بمنزله ژوپیترا آمون در سکه ها وی را

با دو شاخ که زینت سر او بود تصویر کرده اند ابوالکلام آزاد (هندی) به قراین و

اماراتی مراد از ذوالقرنین مذکور در قرآن را کورش دانسته است که مؤسس سلسله

شاهنشاهی هخامنشی می باشد. ۶- علی بن ابی طالب (ع). «معین - محمد - فرهنگ

معین ۱۳۷۱- ص ۵۶۳-۵۶۴»

لازم به یادآوری است که، مرحوم دکتر محمد معین [گیلانی رشتی] نخستین دانش  
آموخته مقطع دکتری ادبیات فارسی در کل ایران بودند که از دانشگاه تهران مفتخر به  
دریافت درجه دکتری شدند و استاد راهنمای ایشان فرهیخته مرد دانشمند جناب  
استاد دکتر ابراهیم پور داود بودند که ایشان هم از افتخارات علمی و فرهنگی ما  
گیلانیان بوده اند و تاریخ و ادبیات پارسی مدیون تلاش های بی دریغ این دو عزیز  
دانش پژوه می باشد که درود بی پایان به روان پاکشان باد.

۱۲-۲ ذوالقرنین در نزد تاریخ نگاران و مفسران به چه شخص یا اشخاصی

اطلاق شده است:

در کتاب درالتیجان فی تاریخ بنی الأشکان - بخش مقدمه کتاب آمده است که در  
یک میهمانی شاهانه پس از فتح بابل بوسیله ارتش مقدونی، مسابقه ای بین جوانان و  
پهلوانان مقدونی برگزار شد که در این مسابقه جوانان با گاوهای نر خشمگین در  
میدان دست و پنجه نرم می کردند و در حضور جمع فراوانی این زور آزمایی  
خطرناک صورت می پذیرفت و اسکندر مقدونی پسر فیلیپ هم شخصا در مسابقه  
شرکت جست اما از پس آن گاو خشمگین بر نیامد پس آنگاه سلوکوس سردار  
معروف مقدونی که بعدها جانشین اسکندر در ایران گردید و سلسله شاهی سلوکیان

را بنیاد نهاد، به کمک اسکندر آمده و آن گاو عصبانی را از پای در آورد و لذا اسکندر به سلوکوس لقب (بیسکرنو) به معنی گاوکش یا ذوالقرنین داد، بعدها یونانیان به پادشاه سلوکی ایران لقب (نیکاتر = فاتح) را دادند. (اعتماد السلطنه - محمد حسن خان - مقدمه، ص ۳۰) اما شخصیت و کارنامه اعمال و روز شمار زندگی سلوکوس با اعمال و اخلاق و زندگانی ذوالقرنین قرآن و کتب عهد عتیق به هیچ وجه تطبیق نمی نماید. در تاریخ به داریوش یکم شاهنشاه هخامنشی (۵۲۱ - ۴۸۶ پ. م) هم لقب ذوالقرنین داده اند که خلاف واقع می باشد و همین گونه در بعضی کتاب های تاریخی به خضر پیامبر علیه السلام هم لقب ذوالقرنین اعطاء نموده اند که با حوادث زندگانی کارها و رفتار ایشان مطابقت تاریخی ندارد. مرحوم ابوالکلام آزاد در کتاب تفسیر قرآنی که دارد و به زبان اردو می باشد و نام آن **البیان فی مقاصد القرآن** است، ذوالقرنین قرآن را کورش هخامنشی می داند. مرحوم آیه الله علامه طباطبایی در تفسیر گرانسنگ المیزان چنین می فرماید:

(بعضی گفته اند ذوالقرنین همان کورش - یکی از ملوک هخامنشی در فارس است که در ۵۶۰ - ۵۲۹ پ. م می زیسته و همو بوده که امپراتوری ایرانی را تأسیس و میانه دو مملکت فارس و ماد را جمع نمود. بابل را مسخر کرد و به یهود اجازه مراجعت از بابل به اورشلیم را صادر کرد و در بنای هیکل کمک ها کرد، مصر را به تسخیر خود در آورد... آنگاه رو به سوی مشرق نهاد تا اقصی نقاط مشرق پیش رفت. این قول را بعضی از علمای نزدیک به عصر ما یعنی سر احمدخان هندی ابداع و

مولانا ابوالکلام آزاد در ایضاح و تقریب آن سخت کوشیده است. «طباطبایی -

سید محمد حسین - تفسیر المیزان - ج ۲۶ - ص ۳۰۴»

مرحوم علامه طباطبایی طی هشت صفحه کلیه نظرات ابوالکلام را آورده و در پایان نوشته اند: (... این بود خلاصه ای از کلام ابوالکلام، هر چند بعضی اطرافش خالی از اعتراضاتی نیست، لکن از هر گفتار دیگری انطباقش با آیات قرآنی روشن تر و قابل قبول تر است...) «محمد حسین طباطبایی - المیزان - ج ۲۶ - ص ۳۱۱»

همچنین میر محمد کریم نجل حاج میرجعفر علوی در کتاب تفسیر کشف الحقایق عن نکت الآیات و الدقایق به ترجمه حاج عبدالحمید صادق نوبری آورده است که: (احوال ذوالقرنین با شرح حال کورش کبیر مطابقت دارد و ذکر نام اسکندر اشتباه تاریخ است...) (علوی - میر محمد کریم - تفسیر کشف الحقایق عن نکت الآیات و الدقایق - ج ۲ ص ۴۲۷)

حمزه اصفهانی معتقد است که اسکندر مقدونی را زهر داده اند و بدین وسیله از دنیا رفته است. «حمزه اصفهانی - تاریخ سنی الملوک الارض ص ۵۵» بعضی از تاریخ نگاران ذوالقرنین را ضحاک دانسته اند «البدء و التاريخ ج ۳ ص ۸۰» و بر این اساس باید دو مار بر شانه اش باشد که شاید به زلف شبیه بوده است ابن اسحاق گوید که ذوالقرنین مردی از مصر بود. نام او مرزبان بن مدا، به یونانی فرزند یونان پسر یافت پسر نوح (ع) (ابن اسحاق - البدء و التاريخ ج ۳ ص ۸۰).

ملاحظه می فرمایید که حقیر نگارنده به صورت کاملاً بی طرف و آزاد اندیشانه تمامی نظرات علما و دانشمندان تاریخ و تفسیر و باستان شناسی اعم از شیعه و سنی و از هر ملیت و دین و مذهبی غیر از اسلام و تشیع را به شکلی منظم و منسجم آورده ام تا شما خواننده محترم خوانده و قضاوت نمایید.

ابوبکر عتیق نیشابوری می گوید: (... ذوالقرنین، اسکندرین قیصر الرومی بود و گویند اسکندر بن قلیسون المصری و وی را ذوالقرنین گفتند از بهر آنکه به فرمان خدای قوم کافر را به دین حق خواند. ایشان بر وی خروج کردند وی را زخمی زدند بر یک نیمه سر وی، در آن هلاک شد دیگر بار خدای او را زنده کرد، دیگر بار وی را زخمی زدند بر دیگر نیمه سر، در آن هلاک شد، خدای تعالی او را زنده کرد و آن دو نشان بر وی پدید بود. وی را ذوالقرنین از بهر آن گفتند. و گفتند او را ذوالقرنین از بهر آن گویند که وی را دو گیسو بود به زر و جواهر و مروارید بافته، ... و گفتند وی را ذوالقرنین از آن گفتند که وی را دو سر بود والله اعلم) «تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری - تصحیح دکتر یحیی مهدوی ص ۵۹۰»

جناب ابوریحان بیرونی می گویند: «... و گفته اند که ذوالقرنین مردی بود که «اطوکس» نام داشت و بر «حامیرس» - که یکی از ملوک بابل است خروج کرد و با او پیکار کرد تا آن که چیره شد و سر حامیرس را با موها و دو گیسویی که داشت - از تن بکند - و دادسرا را دباغی کردند و او را تاج خود قرار داد و گفتند که بدین سبب او را ذوالقرنین گفته اند...» (بیرونی - ابوریحان - ترجمه آثار الباقیه ص ۶۵)

حمزة اصفهانی ذوالقرنین دارابن دارا می داند یعنی داریوش پسر داریوش و گوید:  
«اسمه باسر یانیه دار یاوش ، قتل بلتصر.» «حمزة اصفهانی - تاریخ سنی الملوک  
ص ۶۳»

دینوری در کتاب اخبار الطوال چنین قلمفرسایی می نماید که ذوالقرنین قرآن و  
کتب عهد عتیق بهمن بن اسفندیار است بخوانیم: «... گویند چون بهمن پسر اسفندیار  
پادشاه شد دستور داد بازماندگان اسیرانی را که بخت النصر از بنی اسرائیل گرفته  
بود، به شام برگردانید و در وطن های خودشان مستقر سازند. بهمن پیش از آنکه به  
پادشاهی رسد با ایراخت دختر سامان پسر ازخبعم پسر سلیمان پسر داوود (ع)  
ازدواج کرد بود و روبیل برادر همسر خود را پادشاه شام ساخت و به او دستور داد  
همراه خود بازماندگان اسیران را ببرد و شهر ایلیاء را بازسازی کند. و ایشان را  
همچنان که در آن شهر ساکن بودند سکونت دهد و تخت سلیمان را هم برگرداند و  
در جای خود بگذارد.

روبیل اسیران را با خود برد و آنان را به ایلیاء رساند و آن شهر را باز ساخت و  
مسجد را هم ساخت . بهمن به سیستان رفت و به هر یک از فرزندان و افراد خاندان  
رستم دست یافت او را کشت و شهر او را خراب کرد. گویند بهمن در آغاز یهودی  
شده بود و در پایان آن آئین را رها کرد و به مجوسی بازگشت و با دختر خود  
خمانی که زیباترین زن روزگارش بود ازدواج کرد. و چون مرگ او فرا رسید، خمانی  
از او باردار بود، بهمن دستور داد تاج شاهی را بر شکم او نهادند و به بزرگان کشور



دستور داد فرمان برادرش باشند تا فرزندش را بزاید و اگر پسر بود همچنان پادشاهی بر دست خمانی باشد تا فرزندش بزرگ و کارآمد شود و چون سی ساله شد پادشاهی ار به او بسپرند...» «دینوری - ترجمه اخبار الطوال - دکتر محمود مهدوی دامغانی ص ۵۲» ظاهراً آن ها که کورش را بهمن بن اسفندیار دانسته اند بر این معنا بوده است که روایت سرگذشت بهمن با کورش در بعضی جاها همراهی و مطابقت دارد.

پسر کوا از امیرالمؤمنین علی (ع) پرسید در مسائلی که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ حضرتش فرمود: بنده صالح بود و خدای را دوست داشت. (تفسیر روح الجنان - قم ۱۴۰۴ ه. ق - کتابخانه آیت الله مرعشی ج ۳ ص ۴۴۵) مرحوم امیر توکل کامبوزیا که در زاهدان می زیست و کتابخانه قابل توجهی داشت کتابی درباره ذوالقرنین نوشته است و گفته است که: (این ذوالقرنین مذکور در قرآن همان تسن چی هوانگ تی پادشاه قدرتمند چین باستان می باشد و اوست که دیوار بزرگ چین را دستور ساختن بداد. وی امپراتور بزرگ چین از سلسله چه این (Cheine) بوده و از دهقانان و روستائیان در مدت بیست سال استفاده نمود تا این دیوار بلند ساخته شود، جنس مصالح دیوار بزرگ چین از آجر و ملات ساروج می باشد و تنها سازه درست ساز بشر است که از بیرون جو زمین قابل دیدن است این دیوار که یکی از عجایب عالم است به جهت جلوگیری از جملات قبایل وحشی بیابانگرد «احتمالاً مغولان» به داخل سرزمین چین بوده است.) (کامبوزیا - امیر توکل - ذوالقرنین یا

تسن چی هوانگاتی - بزرگترین پادشاه چین ص ۷۸ - تهران) این کتاب را چند سال پیش در تهران دختر آن مرحوم، سرکار خانم سنبله کامبوزیا چاپ کرده است. لازم به یادآوری است که بلندای این دیوار ۷/۵ متر و پهنای آن هم در همین حدود می باشد به روایتی این دیوار به صورت دیوارهای جداگانه بوده است و در زمان پادشاهی شی هوانگ تی به هم مرتبط و وصل گردید این دیوار پرپیچ و خم از ساحل اقیانوس آرام شروع شده و در مرزهای تبت پایان می پذیرد، طول این دیوار در حدود ۳۰۰۰ کیلومتری می باشد و بعضی از تاریخ نگاران نیز معتقدند که شی هوانگ تی با ساختن این دیوار بزرگ توده های بزرگ مردم را مشغول نگاه می داشت تا بر او نشورند.

مرحوم سلطان حسین تابنده (رحمتعلی شاه گنابادی) در کتاب طرائق الحقائق به نقل از روضه المناظر تألیف ابی الولید بن شحنه نقل می کند که: (ذوالقرنین همان فریدون است - که از پادشاهان نخستین ایران بود... و از بعضی دانشمندان انساب ایرانی نقل کرده که بعضی گمان کرده اند که حضرت نوح نجمی الله ملقب به شیخ الأنبیاء همان فریدون بوده و فریدون ذوالقرنین بوده است...) (تابنده - سلطان حسین - طرائق الحقائق - نقل از روضه المناظر - ص ۱۷۹)

(از حضرت امام علی علیه السلام نیز روایت شده که ذوالقرنین بنده صالحی بود که مردم را وعظ و نصیحت می کرد و در آخر حدیث هم فرموده اند که: و فیکم مثله - یعنی در میان شما هم مانند او می هست که مقصود خود آن حضرت می باشد ...

بر شخص بصیر مخفی نیست که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید غیر از اسکندر مقدونی است، چون صفات آن ها کاملاً نقطه مقابل همدیگر است و حتی فیلیپ با مادر اسکندر به واسطه سوء ظنی که به او پیدا کرد متارکه نمود و اسکندر را نفی کرد و گفت: فرزند او نیست. در این صورت چگونه او را همان ذوالقرنین قرآن می توان گفت؟ و از عمار ساباطی هم روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) عرض کردم، مقام منزلت ائمه ما چیست؟ فرمود: مانند مقام و مرتبه ذوالقرنین و یوشع و آصف مصاحب سلیمان - که دلالت بر علو مقام ذی القرنین دارد... (تابنده گنابادی - سلطان حسین - سه داستان اسرار آمیز ص ۱۷۹)

البته فراموش نشود که اسکندر مقدونی در روایات قدیم یونانی به صورت کسی که دو شاخ از بالای تاج او در آمده نشان داده شده است و سکه هایی بدین شکل از او هست مقصود این است که ممکن است اسکندر هم به واقع لقب ذوالقرنین را داشته باشد ولی آن ذوالقرنین که در قرآن مذکور است با زندگی و احوال اسکندر و روایات در باره او اصلاً موافق نیست، یعنی اگر لقب ذوالقرنین را برای کورش شاه هخامنشی نیز براساس نقش برجسته پاسارگاد بپذیریم، آنچه در قرآن هست در حق کورش بیشتر مصداق دارد تا در حق اسکندر یونانی. یک نمونه از این سکه ها در انسیکلوپدی - بریتانیکا چاپ لندن ص ۵۷۳ ذیل عنوان الکساندر دیده می شود که ما هم در ضمیمه همین پایان نامه به چاپ رسانده ایم.

در روایات کهن یونان هست که: (آپولون مشغول نواختن چنگ بود و پان خدای چوپانان به نواختن نی. هر کدام دعوی برتری داشتند، دعوی پیش خدای کوهستان بردند. او به نفع آپولون رأی داد اتفاقاً میداس (Midas) پادشاه فریژی (Phrygie) از آنجا می گذشت، دخالت کرد و نی نوازی خدای چوپانان یا همان پان را برتر شناخت. آپولون خشمگین شد و او را نفرین کرد تا دو گوش خر از دو طرف سر شاه میداس بیرون آید که چنین نیز شد. پادشاه برای اینکه در نظر خلق و درباریان شرمنده شده بود، دستور داد تا تاجی و کلاهی برای او بسازند که دو شاخ تو خالی در دو طرف آن باشد که گوشه‌هایش را در آن جای می داد. ولی پیرایشگر و سرتراش شاهی که آن را می دید تعجب می کرد و شاه او را قسم داده بود که این راز به کسی نگوید، چه اگر آن راز فاش می ساخت زندگی خویش در می باخت ولی در هر صورت نتوانست این راز مگو را در دل نگاه دارد و سرانجام یگروز سر به بیابان نهاد و در وسط بیابان گودالی کند و سر را خم کرده و توی چاه فریاد کشید: شاه میداس شاخ دارد. این حرف را زد، پس سر گودال را با خاک پوشانید و به شهر بازگشت و در واقع عقده دل خود را توی چاه خالی کرده بود. سال بعد چند شاخه نی از آن خاک سبز شد و هر گاه که نسیم آن شاخه های نی را به حرکت در می آورد، باد در نی می پیچید و این آهنگ از آن بر می خاست: شاه میداس گوش های خر دارد...) «فرهنگ اساطیر یونان ترجمه دکتر بهنش ص ۵۸۲) و شاه میداس هم به نوعی ذوالقرنین بود. طبری در کتاب مروج الذهب آورده است که: (دخترانی که توسط بخت النصر از

یهود به اسارت برده شدند برخی را به مشرق فرستادند شاید به جهت فروش آن ها و یکی از آن ها به ازدواج شاه [احتمالاً پادشاه بلخ یا پارس] درآمد، دینارد نام، او برای لهراسب بن گشتاسب فرزندى آورد که باعث آزادی بنی اسرائیل شد. (مسعودی - مروج الذهب ص ۹۸) احتمالاً چنین بر می آید که جناب مسعودی این مطلب را از کتاب تاریخ عهد بخت النصر نقل کرده که آن کتاب را بطليموس، صاحب کتاب مجسطی نوشته بوده است.

و این شرافت نسبی هم از ناحیه پدر و هم از سوی مادر در کورش هخامنشی جمع بوده که هم از طرف پدر از خاندان پادشاهان محلی پارس بوده و مادرش هم دختر امپراتور بزرگ ماد بود و این ویژگی ظاهراً فقط به کورش اختصاص داشته و دیگر صاحبان لقب ذوالقرنین فاقد این شرافت دو طرفه مادری و پدری، با هم می باشند.

اما یکی دیگر از اختصاصات مهم کورش فتح بابل و نجات یهودیان در بند و بازگرداندن ایشان به اورشلیم است که در فصل یکم به تفصیل آن را شرح داده ام حال برای روشن تر ساختن قضیه تسخیر ابر شهر دوران باستان، شهر افسانه ای بابل که نامش حتی در قرآن آمده است مطالبی را عرض می نمایم تا مهم بودن و بزرگی این فتح الفتوح تاریخ باستان را روشن بنمایم.

در همین کتاب تاجگذاری شاهنشاهان ایران و همچنین کتاب کورش کبیر (ذوالقرنین) اثر استاد ابوالکلام آزاد - ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ذکر

شده که آنگاه که سال سلطنت فتح علی شاه قاجار یا همان خاقان مغفور (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ه. ق) از سی سال گذشت به وی لقب ذوالقرنین دادند و سکه یاد بود ضرب کردند چون در ایران قدیم هر سسی سال یک قرن محسوب می شد و اینکه هر صد سال یک سده حساب می شود بر طبق رسومات عرب بوده و بعدها در مغرب زمین و کل دنیای مدرن رایج شد و حقیر نگارنده متذکر می شوم که قول ذوالقرنین بودن فتح علی شاه قاجار را استاد دکتر پاریزی در حاشیه مطولی که بر کتاب کورش کبیر اثر ابوالکلام آزاد نوشته اند که ذکر کرده ام تا ببینید همچنین تصویر سکه های زرین فتح علی شاه خسرو صاحبقران را در آرشیو عکس های تاریخی خود دارم که قابل بررسی علمی است.

یا اینکه به ناصرالدین شاه قاجار هم لقب ذوالقرنین داده اند که جای بسی تعجب است، اما این کمینه در مجموعه شخصی سکه های دوره قاجاری حودم سک نقره یاد بود پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه را دارم که در پشت آن این شعر نوشته شده است: - امتیاز عید ذوالقرنین شاه.

در شرف برتر بود از مهر و ماه. ذیقعدۀ ۱۳۱۳ - که در طرف روی سکه تصویر نیم تنۀ ناصرالدین شاه بالباس و کلاه رسمی شاهی نقش بسته است. که البته از این سکه ها از جنس طلا و برنز هم به همین گونه سکه یاد بود ضرب کرده اند. که حقیر تصویر این سکه را در بخش ضمائم چاپ کرده ام. در کتب معتبر تاریخی حتی به بهرام پنجم معروف به بهرام گور پادشاه ساسانی لقب ذوالقرنین داده اند یا اینکه به

بهرام یکم پادشاه ساسانی هم لقب ذوالقرنین اعطاء شده و یک قلم بشقاب نفیس نقره در موزه هر میتاژ در شهر سنت پترز بورگ روسیه موجود است که، شاه ساسانی را بالباس رسمی و کلا شاخدار ذوالقرنین گونه در حال شکار گراز با شمشیر در نخجیر گاه نشان می دهد که به علت مهم و زیبا بودن این بشقاب نقره فام تصویر عالی آن را در بخش ضمائم به چاپ رسانده ام. البته بهرام یکم و بهرام پنجم تطابق رفتاری و کرداری حتی زمانی با ذوالقرنین مذکور در کتب عهد عتیق و قرآن نداشته اند.

در کتاب نفیس و نایاب تاجگذاری شاهنشاهان ایران که در سال ۱۳۴۶ خورشیدی به چاپ رسیده و توسط عده ای از نویسندگان متخصص نگاشته شده در بخش افشاریه آن آمده که لقب شریف ذوالقرنین را به نادرشاه افشار، سردودمان شاهان افشار (۱۱۴۸-۱۱۶۰ ه. ق) هم بخشیده اند و در این باره شاعران درباری قلم فرسایی و طبع آزمایی نموده اند به عنوان مثال (اسکندر شأن بنصر و تأیید و ظفر. \* بر مسند جم گشته عدالت گستر. تاریخ جلوس میمنت مأنوسش. \* ذوالقرنین است تاج اقبال برسر.) (۱۱۴۸ ه. ق)

که سال ۱۱۴۸ هجری قمری در مصراع آخر شعر به عنوان ماده تاریخی مستتر است به حساب حرف ابجد برابر جلوس سلطنت و آغاز پادشاهی نادرشاه افشار می باشد. ) «تاجگذاری شاهنشاهان ایران - جمعی از نویسندگان، ۱۳۴۶ - ص ۴۸»

یا اینکه از لقب صاحبقران را با ذوالقرنین از یک ریشه و اصل بدانیم بر سکه های

نقره ای نادرشاه افشار این بیت شعر منقوش است که:

(هست سلطان بر سلاطین جهان. شاه شاهان نادر صاحبقران.)

که خوشبختانه این نمونه سکه که ضرب جهان آباد هند به سال ۱۱۵۳ ق. می باشد در مجموعه سکه های این حقیر موجود است. البته نادرشاه کمتر از یک قرن قدیم ایرانی یعنی سی سال، پادشاهی کرد (از سال ۱۱۴۸ تا سال ۱۱۶۰ هجری قمری) که وفات یافت.

همین گونه بر سکه های نقره ای شاه عباس ثانی صفوی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه. ق) و شاه تهماسب ثانی فرزند شاه سلطان حسین صفوی این فرع منظوم نقش بسته است: (به گیتی سکه صاحبقرانی. زد از توفیق حق عباس ثانی) و بر سکه های شاه تهماسب ثانی هم به همین شکل ذکر شده، فقط به جای عباس ثانی - تهماسب ثانی جایگزین شده است.

«تاجگذاری شاهنشاهان ایران» حقیر نگارنده هم سکه شاه تهماسب ثانی ضرب سال ۱۱۳۵ ه. قمری - تبریز - را در مجموعه سکه های دوره صفوی خودم دارم که قابل پیگیری و اثبات می باشد، جنس سکه نقره می باشد و در پشت سکه شعار مذهبی الا اله الا الله - محمداً رسول الله - علیاً ولی الله و نام ۱۲ امام معصوم در حاشیه آمده است.

همچنین در تاریخ به تبع اقرن پادشاه یمن هم لقب ذوالقرنین داده شده است.



یکی دیگر از مشاهیر و پادشاهان بزرگ که به ذوالقرنین ملقب شده است کورش  
هخامنشی نخستین شاهنشاه [به معنای امپراتور] دوران ایران باستان می باشد که  
مفصل درباره او در فصل یکم سخن گفته ایم ولی تتمه و تکمله آنرا به این بخش بیان  
می نماییم: (دکتر هنریش بروگش آلمانی، سفیر کشور پروس در ایران [۱۸۵۹ -  
۱۸۶۱ م.] که بعد از مرگ بارون مینوتولی در بین راه بوشهر به شیراز اتفاق افتاد به  
عنوان جانشین وی برگزیده شد، در کتاب نفیس خود به نام سفری به درباره سلطان  
صاحبقران به شکل رسمی و قطعی کورش، پادشاه سر دودمان شاهنشاهی  
هخامنشی را به شکل قطعی و رسمی با لقب ذوالقرنین خطاب می نماید) و حرف و  
نظر این سفیر کشور آلمان دارای ارزش علمی بسیاری است زیرا ایشان خاورشناس  
و ایران شناسی مشهور بود که به چهار زبان زنده تسلط کامل داشت و باستان  
شناسی خیره بود و خود وی [دکتر هنریش بروگش] در کتاب خود بیان می نماید که  
با خط شناس و باستان شناس شهیر انگلیسی سر هنری راولینسون که سمت سفارت  
کبرای بریتانیای کبیر در ایران را عهده دار بود، دوستی و رابطه عمیق داشت و  
راولینسون در گفتار خویش کورش شاهنشاه هخامنشی را با لقب بزرگ خطا می  
نمود که این هم دلیل دیگری بر شأن و مکانت آن سردار و پادشاه پارسیان در ۲۵  
سده پیش و در سپیده دم تاریخ مستند ما ایرانیان می باشد. (بروگش - هنریش -  
سفری به دربار سلطان صاحبقران - چ انتشارات روزنامه اطلاعات - ترجمه مهندس  
حسین کردبچه ص ۳۶۵) و ما نباید فراموش نماییم که اکثر قریب به اتفاق تحقیقات و

اکتشافات باستانشناسی و تاریخ نگاری ما ایرانیان را محققان اروپایی خاصه دانشمندان چهار کشور انگلستان - فرانسه - آلمان و ایتالیا به انجام رسانده اند و حقیر نگارنده این پایان نامه با تحقیق و مطالعات بسیار به درستی گفتار مرحوم دکتر بروگش آلمانی یقین حاصل نموده ام. باستان شناسی و تاریخ ایران به اندازه زیادی مدیون دانشمندان و محققانی همچون سرهنری راولینسون پروفیسور آرتورپوپ - پروفیسور رومن گیرشمن - و پروفیسور هاید ماری کخ آلمانی و ... می باشد.

اما در میان مفسران و دانشمندان شیعه همانگونه که در فصل یکم هر به عرض رسانیدم علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان، قائل به ذوالقرنین بودن کورش هخامنشی پادشاه ماد و پارس متحد می باشند: (پس از آنکه کورش یکی از ملوک فارس بر تخت سلطنت تکیه زد و با مردم بابل کرد آنچه کرد و در آخر بابل را فتح نمود و داخل آن سرزمین گردید. اسرای بنی اسرائیل را که تا آن زمان در بابل تحت نظر بودند آزاد کرد و عزرای معروف (عزرای کاهن) را که از مقربین درگاهش بود، امیر بر اسرائیلیان کرد و اجازه داد تا برای آنان کتاب تورات را بنویسد و هیکل را برایشان تجدید بنا کند و ایشانرا به مرامی که داشتند برگرداند. عزرا در سال ۴۵۷ پ. م بنی اسرائیل را به بیت المقدس برگرداند و سپس کتب عهد عتیق را برایشان جمع نمود و تصحیح کرد و این همان توراتی است که تا به امروز در دست یهود دایر است.) (این سرگذشت از کتاب قاموس کتاب مقدس تألیف مسترهاکس آمریکایی و

مآخذ دیگری از تواریخ گرفته شده است.) (فعال عراقی - حسین - یهود در المیزان

- ۱۳۸۳ ص ۲۲-۲۳)

البته به نظر نگارنده این سطور سال ۴۵۷ پ. م به عنوان سال بازگشت یهود به اورشليم و کشور یهودیه غلط به نظر می رسد. چون فاصله تسخیر بابل و دستور ساخت دوباره هیکل سلیمان و تجدید بنای آن به دستور کورش در سال ۵۳۹ پ. م و این تاریخ (یعنی سال ۴۵۷ پ. م) به عنوان سال بازگشت بنی اسرائیل به اورشليم، زیاد است و این عزیز که کاهن و مورد وثوق کورش بوده در دوران پیری و کهولت می بوده و نمی توانسته رهبری یهودیان را در این فاصله طویل زمانی عهده دار بوده باشد، مگر به امر خداوند متعال و به شکل معجزه، در هر صورت تاریخ فوق الذکر به یقین نادرست می باشد.

خواننده عزیز بعد از دقت در این داستان متوجه می شود توراتی که امروز در بین یهود دایر است، سندش به زمان حضرت موسی علیه السلام متصل نمی شود و در مدت ۵۰ سال سند آن قطع شده و تنها به یک نفر منتهی می شود و او عزرا است که اولاً شخصیتش برای ما مجهول است و ثانیاً نمی دانیم کیفیت اطلاعش و دقت و تعمقش چگونه بوده و ثالثاً نمی دانیم تا چه اندازه در نقل آن امین بوده و رابعاً آنچه را به نام اسفار تورات آورده از کجا گرفته و خامسا در تصحیح غلط های آن به چه مستندی استناد جسته است.

\* (این حادثه شوم (حملة بخت النصر به اورشلیم) آثار شوم دیگر به بار آورد و آن این بود که باعث شد عده ای از دانش پژوهان و تاریخ نویسان غربی به کلی موسی علیه السلام را انکار نمایند و هم خود آن جناب و هم ماجرای که در زمان او رخ داده و مجزاتش را افسانه معرفی کنند و بگویند در تاریخ کسی به نام موسی (ع) نبوده همچنان که نظیر این حرف را درباره عیسی مسیح زده اند. لیکن از نظر اسلام هیچ مسلمانی نمی تواند وجود این دو پیامبر را انکار کند، برای اینکه قرآن شریف تصریح به وجودشان نموده و قسمت هایی از سرگذشتشان را آورده است.) (طباطبایی سیدمحمدحسین - المیزان - ج ۳ ص ۴۸۵) (حال در ادامه معرفی ذوالقرنین های تاریخ ایران و جهان به نام ذوالقرنین کشور مصر باستان بر می خوریم و آن توتموز سوم (حدود ۱۴۷۹ - ۱۴۲۵ پ.م که نقش برجسته اش در معبد توتموز با تاج قرمز مصر سفلی بر سر موجود است که به همراه آمون خدا - خالق و حافظ جهان به عقیده مصریان باستان می باشد.

در این نقش برجسته باستانی، خدای آمون عنخ نماد زندگی در مصر باستان را به دست دارد و کلاهی با دو پر تزئینی بر سر دیده می شود.) «آزاد - ابوالکلام -

کورس کبیر (ذوالقرنین) - ترجمه باستانی پاریزی، ۱۳۸۰»

در ادامه مباحث این فصل که البته به درازا کشیده و شاید باعث ملال و خستگی خوانندگان محترم هم گردیده، حقیر تمام تلاش خود را صرف معرفی و شناساندن تمام یا اکثر اشخاص (یا حتی نام بعضی مکان ها و رودها...) که به ذوالقرنین ملقب

می باشند، بنمایم، حال در پایان این بخش از چهارمین فصل این پایان نامه می باشد به ام الكتاب قرآن مجید رجوع می نمایم و آیات معرف ذوالقرنین را مرور می نمایم باشد که راهگشا و چراغ راهمان گردد.

### ۱۳-۲ ساخت سد عظیم قفقاز و نجات مردم از دست قبایل وحشی:

دیوار معروف ذوالقرنین بر تنگه و دروازه ی ورود به قفقاز، یعنی در حدود شهر در بند، مرکز ایالت خود مختار داغستان واقع در کشور روسیه ی کنونی، همچون سدی استوار بسته شده است و بر دریای کاسپی (دریای مازندران) نظاره می نماید. به شهر دربند قفقاز آذری زبانان دمیرقاپو یعنی در آهنی و در کتب معتبر تاریخی دوبار و یا دوباره لقب داده اند، چون یک دیوار دیگر از جنس سنگ در این شهر موجود است که ساخت آن را به دوره ساسانی نسبت می دهند، اما این دیوار سنگی از سرب یا آهن گداخته پوشش نیافته است و در نقش نبشته شاپور یکم دومین پادشاه ساسانی که بر دیوار کعبه زرتشت نگاشته شده از در بند قفقاز و دیوار کورش که به سد ذوالقرنین شهرت یافته با عنوان دار آلان دار [دروازه بزرگ] نام برده شده است. و این نقش نبشته شاپور یکم شاهنشاه ساسانی در ناحیه نقش رستم استان فارس موجود است. الغرض کورش هخامنشی بنابر متون معتبر تاریخی همچون کتاب تواریخ هردوت این دیوار را بنا به خواهش مردمان سواحل جنوبی دریای کاسپی بنانها تا از هجوم اقوام وحشی ماورای قفقاز یا به قول قرآن عظیم از

شر دو قوم بی فرهنگ یا جوج و مأجوج در امان باشند. بعضی از تاریخنگاران این قوم را تیره ای از مغولان و تاتاران خوانده اند، بعضی این قوم مهاجم وحشی را از سگهای بیابان گرد پنداشته اند که از شمال شرقی ایران و منطقه ورا رودان تا اروپای شمالی و شرقی را مورد دست اندازی و تاراج خویش قرار می دادند و بعضی ایشان را قومی بی فرهنگ و خون ریز به نام خزرها خوانده اند که به غلط نام دریای کاسپی (دریای قزوین) را به این مردمان غارتگر نسبت می دهند. و بقایای سالم این سد عظیم باستانی منسوب به کورش، خوشبختانه تاکنون پابرجای مانده است و سندی است برای آنکه اثبات نماییم که کورش هخامنشی همان ذوالقربین کتب عهدین و قرآنی می باشد. و اما علت ساخت این دیوار یا دربند یا سد عظیم و جایگاه دقیق آنرا در صفحات پیشین بیان کرده ام که لازم می دانم نظرات دیگر تاریخ نگاران شهیر و قدیم ایران را هم به عنوان تحکیم عرایض ذکر نمایم که حاصل آنرا ملاحظه می نمایید:

کوسی ها یا کوسیا نام ناحیه ای در طالش واقع در استان گیلان می باشد و ناحیه گیلان محل اجتماع و سکونت کاسی ها بوده تا آنجا که باستان شناس و مورخ شهیر جناب پروفیسور مسعود گلزاری که سمت استادی و حق پدیری معنوی بر این کمترین دارند، منطقه کوهستانی رودبار زیتون را دروازه کاسی ها یعنی دروازه سرزمین مردها یا آماردها می دانند و این دربند نباید با سد کورش و در پند قفقاز اشتباه شود. آری کاسی های ساکن گیلان از شر قوم وحشی خزر یا همان یا جوج و مأجوج

تازی به کورش شاه هخامنشی شکایت کردند که به احتمال زیاد سال ساخت این دیوار با سال فتح ارمنستان و لیدیده (۵۴۶ پ. م) باید یکی باشد و مردمان مورد تهاجم قرار گرفته سواحل جنوبی دریای کاسپی در هنگام عبور کورش و سپاهیان‌ش جهت تسخیر ارمنستان و سپس لیدیه، دست کمک و یاری به سوی شاهنشاه ایران، کورش پارسی دراز کردند.

کورش با کمک بومیان و ساکنان همان نواحی سدی سنگی با پوشش آهن یا سرب گذاخته در منطقه کوهستانی تنگه قفقاز بنا کرد و راه ورود به آسیای باختری و جنوب دریای کاسپی را قفل نمود. جایگاه سد کورش در میان کوه‌های بلند قفقاز قرار دارد یعنی در ناحیه آسیای غربی واقع در شمال غربی دریای خزر. و دریای سیاه در شمال این دیوار و رشته کوه‌های بلند قفقاز قرار گرفته و تقریباً با فاصله، این سد در میان این دو دریا قرار گرفته است. در ناحیه در بند قفقاز دیوار دیگری از دوره ساسانی باقی مانده که تاریخ نگاران گذشته دوران اسلامی آن را به انوشیروان شاهنشاه ساسانی (م. ۵۷۹ م) نسبت می دهند به عنوان مثال مسعودی مورخ شهیر معتقد است که: (انوشیروان با روی باب الأبواب را به مقدار یک میل از شمال دریا بنا کرده که به دریا کشیده می شود. سپس به کوه قبیغ برده و در ارتباطات و فرو رفتگی ها و دره های کوه در حدود ۴۰ فرسنگ امتداد داده تا به قطعه موسوم به طبرسران رسیده و در فاصله هر سه میل یا کمتر و بیشتر به اقتضای محل و راه دری از آهن نهاده و به نزد هر در به داخل بارو قومی را جای داده).

(مسعودی، علی بن الحسین - مروج الذهب - ترجمة ابوالقاسم پاینده ص ۱۷۳) اما ابن رسته به عنوان مثال در کتاب اعلاق النفیسه، مقداری از دیوار استحکامات باب الأبواب (در بند قفقاز) را که در دریا پیش رفته ۳ میل دانسته است. (ابن رسته، اعلاق النفیسه، - امیرکبیر - تهران - ۱۳۶۵ - ص ۱۷۴)

و همچنین حمزه اصفهانی، طول دیوارهای قلعه باب الأبواب را به جای ۴۰ فرسنگ ۲۰ فرسنگ دانسته است. (حمزه اصفهانی - تاریخ پیامبران و شاهان - ص ۵۵)

ولی آنچه که مهم است اینکه در هیچکدام از این باروها و سدهاف پوشش سرب یا لایه ای مس یا آهن گداخته شده که بر روی دیوار سنگی ریخته شده باشد دیده نمی شود. مگر یک دیوار که بنا به نظر علمی و تحقیقی تمامی تاریخ نگاران و باستان شناسان ایرانی و غیر ایرانی ساخت آن به کورش شاهنشاه بزرگ هخامنشی منسوب است و این دیوار و مصالح و شکل ساخت آن با دیواری که ذوالقرنین قرآن احداث نموده مطابقت کامل دارد و از جهت پاکی و سلامت و بلندی مرتبه روحانی هم کورش شاه هخامنشی پارسیان از هر جهت شباهت بسیار زیادی با ذوالقرنین قرآن و مسیح موعود تورات و کتب عهد عتیق دارد. و کورش پادشاه پارس با فتوحات و روز شمار کامل و دقیق زندگی اش و حالات و رفتار و عقایدش همچنین با منش بزرگوارانه اش گوی سبقت را در کسب مقام آسمانی و الهی ذوالقرنین قرآنی و مسیحانی تورات و کتب عهد عتیق از دیگر رقیبان ربوده و از نظر مشابَهت با فرمایشات قرآن عظیم و



تورات مقدس کورش شاهنشاه پارس بیشترین امتیاز و شانس را دارد تا مقام بلند مسیحایی و ذوالقرنینی را از آن خود بنماید.

## ۲-۱۴- نظر تاریخ نگاران و مفسران قدیم درباره سد کورش:

در کتب جغرافی آمده که یا جوج و مأجوج فرقه ای از اتراک شرقی هستند که در اقلیم پنجم و ششم سکونت دارند ولی طبری گوید که شاه آذربایجان در برابر آنان در ناحیه خزر سدی بست. بالنتیجه باید این نکته مربوط به شمال غربی باشد (ابوریحان بیرونی - آثار الباقیه ص ۴۱)

(و ایشان دو طایفه باشند، آنکه به نزدیکی سد باشند یا جوج خوانند و آنکه دورتر باشند مأجوج خوانند.) (جوان نامه - تصحیح دکتر محمد امین ریاحی خویی ص ۱۱۱)

(از کتب ارمنی بهتر می توان شهادت گرفت زیرا بیشتر به وقایع از نزدیک آشنا بوده اند. این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاک گورائی» خوانده اند و (کابان گورائی) هم می گویند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی (در بند کورش) یا (گذرگاه کورش) می دهد. زیرا کور قسمتی از نام کورش است. از منابع گرچی نیز همین نتایج را می توان دریافت در زبان گرچی از قدیم این دروازه را به نام دروازه آهنین میانه خوانده اند و ترک ها آنرا دمیر قاپو ترجمه کرده اند که امروزه به همین نام مشهور است و مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیر گرانسنگ

المیزان همین مطلب اخیر را تأیید می نماید (علامه طباطبایی - سیدمحمدحسین -

المیزان - ترجمه جزء ۱۸ - ذوالقرنین)

یکی از جهان گردان یهودی مشهور به نام یوسف احتمالا همان یوسف فلاویوس که در قرن یکم میلادی می زیسته از این سد نام می برد. پس از این پروکوپیوس Procopuis مورخ در قرن ششم میلادی هم آنرا دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی (بلی سارس) سردار ژوستی نین قیصر روم نیز وقتی به این نقطه حمله برد در سال (۵۲۸ م.) این سد را به چشم دیده است و این شهادت های تاریخی خط بطلان بر ساخت این دیوار خاص به دست خسرو انوشیروان می نماید زیرا انوشیروان (از سال ۵۳۱ تا سال ۵۷۹ م.) سلطنت نموده در حالی که یوسف مورخ قرن یکم میلادی و پروکوپیوس در سال ۵۲۸ م. یعنی حدود سه سال پیش از آغاز دروه پادشاهی انوشیروان از این دیوار دیدن نموده اند. پس نسبت دادن ساخت این سد ویژه به انوشیروان مردود است.

(بعضی از مورخین بزرگ مثل استخری و مسعودی و مقدسی و یاقوت حموی و قزوینی در آثار البلاد و احوال العباد عموماً محل ساخت دیوار یا سد کورش را به نام دربند می خوانند و عقیده دارند که در عصر ساسانی از لحاظ موقعیت بسیار مهم بوده است، زیرا معمولاً ایران از طرف شمال [غربی] مورد غارت قرار می گیرد و اینجا در حکم کلید ایران محسوب می شود. اعراب آن را (باب الخزر) و (باب التورک) نیز از لحاظ اهمیت لقب داده اند و به رومی نیز (کاسپین پورتا) یعنی دروازه خزر =

دریای کاسپی خوانده می شود. مورخان دیگر که غربی بوده اند هم مثل (تاسی توس) و (لیدوس) هم می گویند رومی ها سد و گذرگاه قفقاز را دروازه خزر نامیده اند و ساخت این سد را به انوشیروان و حتی به اسکندر مقدونی نسبت نداده اند)

(ابوالکلام آزاد - کورش کبیر (ذوالقرنین) - ۱۳۸۰ - ص ۲۸۰ ۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۸۷)

اما جهت تکمیل مطالبی که در سطور گذشته بیان کردم این مطلب را هم اضافه می نمایم: عبدالله بن عبدالله بن خرداد به از یکی از ترجمانان خلیفه حکایت می کند که شبی معتصم عباسی در خواب دید که این سد [سد کورش] شکافته شده است، پس پنجاه تن بدانجا فرستاد و این پنجاه تن از راه باب الأبواب «در بند داغستان - قفقاز» بدان جایگاه رفتند و دیدند که آن سد از پاره ی آهن هایی که میان آن ها را با سرب مذاب بهم پیوسته و جوش داده اند، بنا شده است و آن سد را دری بود مقل، و حفظ آن به عهده ی مردی بود که در آن نزدیکی خانه داشت. «ابوریحان بیرونی - آثار الباقیه

- چ اروپا - ص ۳۹»

## فصل سوم

# بزرگترین فتح تاریخ باستان

۱- بابل شهر بزرگ و با شکوه جهان باستان

۲- گشایش و فتح بابل نقطه عطفی در تاریخ تاریک و سیاه دوران باستان

۳- کورش هخامنشی در بابل : ۱- معرفی نبونید پادشاه اکدی بابل، ۲- دلایل

سقوط بابل

### ۳-۱ بابل: شهر بزرگ و با شکوه جهان باستان

\* (بابل یکی از شهرهای قدیمی میان دو رود (بین النهرین) است. با توجه به موقعیت ممتاز بابل در کنار رود پر آب فرات و حاصلخیزی زمین های اطراف، احتمال دارد که بابل جزء نخستین روستاهای جهان باشد که در پرتو توجه اولین حاکمان راه ترقی را پیموده است. از افسانه ها و روایات متعدد موجود بر می آید که قدمت بابل بسیار است و در زمره نخستین شهرهای جهان می باشد. مطابق مدارک به دست آمده و تحقیقات صورت گرفته این شهر از ۶۰۰۰ پ.م وجود داشته است، نخستین مقطع اعتبار و رونق بابل مربوط به زمان حکومت اموری ها (بابل قدیم) فرمانروای معروف آن ها حمورابی می باشد. با حمله آشوری ها به بابل (در ۶۸۹ پ.م) و انقراض حکومت اموری ها، شهر ویران شد. با این حال به دلیل موقعیت مساعدی که داشت خیلی زود از خرابی نجات یافت. در دوران حکومت کلدانی ها (بابل جدید) مجدداً بابل پایتخت شد. اوج عظمت و شکوفایی بابل مربوط به زمان حکومت یکی از شاهان این دودمان یعنی بخت النصر بود. او در ۴۳ سال حکومتش سعی فراوان برای آبادانی بابل کرد. بناهای مشهوری چون باغ های معلق و برج بلند مرتبه بابل یادگار این دوران می باشد. با روی کار آمدن هخامنشیان به علت همراهی حکومت کلدان با دشمنان کوروش، شهر بابل در معرض حمله کوروش قرار گرفت. در سال (۵۳۹ پ.م) سپاهیان کوروش بابل را محاصره کردند، چون دیوارهای محکم و مرتفع شهر سد راه تصرف بابل شد، کوروش تنها چاره رسیدن به مقصود را

برگرداندن مسیر رود فرات و حرکت از معبر رود که از داخل بابل می گذشت دانست. با این حال پس از تصرف شهر رفتار ملایمی با ساکن ساکنانش داشت در زمان هخامنشیان ابر شهر بابل یکی از پایتخت های ایران بود، بابل شهری وسیع بوده است، مساحت بابل را ۵۲۰ کیلومتر مربع برآورده کرده اند.

البته بسیاری از مزارع و باغات هم در داخل این مجموعه قرار داشتند. شهر در جلگه ای پهناور در کنار فرات واقع بود. بابل به وسیله چند خیابان پهن مشجر و زیبا و کوچه های تنگ و طویل به ۲۷۰ قسمت تقسیم می شد. دور تا دور شهر را بارویی محکم و مرتفع فرا گرفته بود. در اطراف بارو خندق عمیق و پرآبی قرار داشت. طول دیوار شهر را ۹۰ کیلومتر نوشته اند، بارو ۳۳۵ قدم ارتفاع و ۱۰۰ قدم پهنا داشت. پهنای بارو به اندازه ای بود که یک ارابه چهار اسبه می توانست روی آن حرکت کند. بیشتر دیوار از آجر ساخته شده بود. ۲۵۰ برج دیده بانی و ۱۰۰ دروازه در باروی بابل پیش بینی شده بود. دروازه ها با درهای بزرگ برنجی باز و بسته می شدند. رود فرات از میان شهر عبور می کرد. محله های دو طرف رود با پل های زیبا به هم راه پیدا می نمودند. ساختمان های بزرگ شهر با آجر ساخته شده بودند، زیرا در این منطقه سنگ کمیاب بود، پس برای زیبایی ساختمان های مهم روی آجرها را با سفال های لعاب دار کبود (کاشی های هفت رنگ)، سفید و زرد می پوشاندند. هنرمندان بابلی با لحاظ کردن نقش ها و تصاویری از حیوانات بر روی این سفال ها زیبایی آن ها را دو چندان می ساختند. یکی از بلندترین ساختمان های شهر، بنای برج مانند

بزرگ و مدرجی بود که بعدها متخصصان آن را زیگورات (راهی بسوی آسمان) نامیدند. این بنای هفت طبقه با ۲۰۰ متر ارتفاع بلندترین بنای دنیای باستان به حساب می آمد. نمای بیرونی این بنا با کاشی های منقش زیبا پوشیده بود. از دیگر بناهای مهم شهر باغهای معلق بود که از عجایب هفتگانه محسوب می شوند. گویند بخت النصر این باغ ها را برای همسر محبوبش که دختر شاه ماد بود ساخته است. باغ ها روی ستون های مدور و روی همدیگر بنا شده بودند. ارتفاع باغ ها ۲۰ متر بود. سطح فوقانی باغ ها با قشر ضخیم خاک پوشیده شده بود به گونه ای که انواع گل ها، بوته ها و بعضی درختان در آن ها رشد می کردند.

بعد از ورود سپاهیان اسکندر به میان دو رود، بابل مورد توجه و مقر او شد. اسکندر قصد داشت این شهر را پایتخت شرقی امپراتوری خود کند، اما مرگ زود هنگام او بر سال (۳۳۳ پ. م) این فرصت را از بابل گرفت. در موقع درگیری های جانشینان اسکندر شهر بابل آسیب دید و از آن پس در سراشیبی سقوط و ویرانی افتاد. مطابق روایات حضرت ابراهیم در بابل بت ها را شکست و به دستور پادشاه بابل یعنی نمرود در آتش افکند شد، البته زادگاه حضرت ابراهیم (ع) شهر او را از شهرهای مهم تمدن سومر می باشد. خرابه های بابل در ۸۵ کیلومتری جنوب بغداد و در نزدیکی شهر کوفه و همچنین مجاورت آرامگاه حضرت نوالکفل (عودیا) از رسولان الهی قرار دارد.) «تاریخ ایران کمبریج - گروه مؤلفان - ترجمه حسن انوشه جلد های ۳-۴-۵»

### ۲-۳ «گشایش و فتح بابل نقطه عطفی در تاریخ سیاه و تاریک دوران باستان»

کوروش شاه هخامنشی پس از فتح ارمنستان که تیگران پادشاه آن کشور بود و بدون خونریزی و مقاومت تسلیم سپاه هخامنشی شدند، آنگاه راهی کشور لیدیه به پایتختی سارد گشته و کرزوس حاکم کشور و ارتش لیدی را شکست سختی دارند اما با محبت و گذشت وارد ساردونیا شدند و کرزوس مورد عفو کوروش واقع شد و جزء سرداران و اطرافیان کوروش در آمد پس آنگاه کوروش در اواخر سال ۵۳۹ پ. م جهت فتح بابل با سپاهی گران راهی ناحیه میان دو رود شد و پس از محاصره شهر افسانه ای بابل به عنوان بزرگترین و زیباترین شهر جهان باستان از راه آب و مسیل منتهی به شهر وارد بابل شدند و کوروش در این شهر فرمان آزادی ملل را صادر کرد و به سپاهیان هخامنشی دستور دارد تا از هر گونه تجاوز و آزار به مردم آن کشور مغلوب اکیداً خودداری بنمایند. (هنگامی که کوروش بزرگ بر بابل چیره شد بنا به شیوه سنتی بابلی، پسر خود کمبوجیه را در جشن نوروز سال ۵۳۸ پ. م به عنوان شاه میان دو رود بر گمارد. کوروش این کار را با آیینی که حاکی از مورد پسند و پذیرش قرار گرفتن پسرش در پیشگاه مردوک - خدای بابلیان - بود خواست تا او را به آن مردم بقبولاند.) «اساطیر ایران، جان هینز ص ۱۵۸»

در ادامه واقعه فتح بابل کلان شهر جهان باستان را چنین می خوانیم و آن هم از زبان گزنفون یونانی که علی القاعده باید با ایرانیان غالب دشمنی بورزد، اما گزنفون



شاگرد سقراط حکیم و همکلاس افلاطون است و تاریخ نگاری امین و درست نگار، پس به قول عرب که الفضل ما شهدت به الأعداء، این قشول یک تاریخ نگار از بلاد کشور دشمن یعنی یونان را که با درستی و احترام به پادشاه پارس نظر کرده و با ارزش دانسته و امتیازی بزرگ جهت اطلاق لقب ذوالقرنین برای کورش هخامنشی من پنداریم: سپاه هخامنشی در شب فتح بابل به سوی شهر و آبراه آن حرکت کردند و کورش در لباس رسمی نبرد در حالی که دیهیم شاهی گوهر نشان بر سر داشت، سوار بر اسب در پیشاپیش سپاه پارس حرکت می کرد و در آن شب تاریک نوری از آسمان می آمد و بر دیهیم شاهی وی می تابید و به آسمان بر می گشت و این تابش چند بار تکرار شد «کورش نامه - گزنفون - بخش فتح بابل»

کورش و سپاه وی از آبراه بابل و بدون نبرد و خونریزی وارد شهر شدند و این فتح نمایان به سال ۵۳۹ پ.م رخ داد و کورش بر بابل بزرگ شهر افسانه ای جهان باستان تسلط یافت و خود را اینچنین معرفی کرد: «من کورش شاه هخامنشی» یا در جای دیگر خود را این گونه معرفی می نماید: «من کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه کشور سومر واکد، شاه چهار گوشه عالم، پسر شاه بزرگ کمبوجیه، شاه شهر انشان نوۀ شاه بزرگ کورش، شاه شهر انشان، نوادۀ شاه بزرگ چیش پیش شاه انشان هستم [...]» این اظهارات تبارنامه سلطنتی کورش است که پس از برگزاری جشن پیروزی فتح بابل و برقراری صلح در قلمرو پهناور خود بیان می نماید.» «کورش بزرگ - ژرار اسرائیل - بخش ۴ ص ۲۰۹»

کورش در زمستان سال ۵۴۶ پ. م به لیدیه حمله کرد و درست هفت سال بعد یعنی در سال ۵۳۹ پ. م به بابل لشکر کشید و نبونید آخرین پادشاه بابل را سرنگون کرد. کورش در نوروز سال ۵۳۸ پ. م در بابل به شکل رسمی و بسیار با شکوه و با تشریفات بسیار تاجگذاری کرد و بر تخت شاهی تکیه زد. «کورش در این جشن با شکوه، شلوار و ردایی زیبا و فراخ هک بلند نیز بود بر تن داشت به رنگ ارغوانی با حاشیه ای سفید رنگ و تاجی کنگره دار و زرین که به انواع گوهرها آراسته بود بر سر نهاده بود و عصای شاهی بر دست داشت و ...» که شرح مفصل این مراسم به شکل مستند در کتاب نفیس تاجگذاری شاهنشاهان ایران درجه شده است و از حوصله بحث ها خارج می باشد. «تاجگذاری شاهنشاهان ایران - جمعی از نویسندگان - بخش ایران باستان - بهرام فره وشی ۱۳۴۶-» این کتاب نفیس و معتبر علمی خوشبختانه در بخش یکم صص ۱ تا ۲۰ کتابخانه حقیر نگارنده موجود است.

در همین مراسم کمبوجیه رسماً جانشین او و فرمانروای بابل و میانرود شد و اسمردیس [بردیا] فرزند دوم که حکومت ساتراپی های شرقی امپراتوری هخامنشی را به او سپردند. متأسفانه کاساندان هنگام تسخیر بابل در گذشته بود و هردوت می گوید: (شاه بزرگ بسیار از این بدبختی اندوهگین شد و «سوگواری بزرگی برپا داشت.»)

### ۳-۳ کورش هخامنشی در بابل:

اساساً چه شد که کورش به بابل این دیار کهن روزگار باستان حمله ور شد؟ رجبی از موقعیت استثنایی شهر بابل سخن می راند و اینکه ... پس از هخامنشیان، نه سلوکیان و نه اشکانیان و ساسانیان و نه حتی اعراب نتوانستند از این ناحیه چشم پپوشند و می گوید: پایتخت هایی چون تیسفون و بغداد که دور از سرزمین های اربابان این شهرها (ایرانیان و اعراب) بوده اند توجیهی برای موقعیت بابل و احیاناً توجیهی برای یورش کورش به آنجا باشد. (رجبی، پرویز (۱۳۸۰) ص ۱۳۳) پیرنیا نیز می گوید: (بزرگی، آبادی و ثروت شهر بابل نظر همسایه قوی را به خود جلب می کرد و به فاتح نوید می داد که نخایر آن جبران هر گونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد.) (پیرنیا، حسن، (۱۳۷۷) ص ۳۷۳) مسائل دیگری نیز مطرح شده است که، پیرنیا از نقش کاهنان بابل در این موضوع سخن می گوید، او از بیانیه ی کاهنان معبد مردوک در منشور کورش چنین نتیجه گرفته که: «این روحانیون کورش را به تسخیر بابل تشویق کرده اند» (پیرنیا، همان ص ۳۷۷) بریان توضیح می دهد: «که نبرد برای فتح بابل را نمی توان به سال ۵۳۹ پ. م محدود کرد بلکه سلسله نبردهایی از مدت ها پیش وجود داشته و بابل همواره از خطر پارسیان نگران بوده و بوی خطر را می شنیده است جنگ ۵۴۰ - ۵۳۹ پ. م احتمالاً آخرین مرحله نبردهایی بود که ما درباره آن ها اطلاعات مشروع در اختیار نداریم. این به معنای آن است که فرضیه ناگهانی بودن فتح بابل ۵۳۹ پ. م به احتمال بسیار زیاد نادرست است.» (بریان، همان، ص

۶۵) آملی کورت نیز با توجه به اشاراتی که درباره برخی برخوردها میان پارسی ها و بابلی ها پیش از ۵۳۹ پ.م وجود دارد می گوید: «این احتمال وجود دارد که هجوم کورش به بابل نقطه اوج و نتیجه نهایی دشمنی های دراز مدت باشد.» (کورت، آملی (۱۳۸۶) هخامنشیان ص ۴۱) از تمام این حرف ها اگر بگذریم گویا جهان آن روز انتظار یک یورش بزرگ از نجد ایران به میان دو رود را داشت.

همانگونه که هفتاد و اندی سال پیشتر نیز چنین رخدادی به وقوع پیوسته بود. هراس از مادها در همه جا دیده می شد، نبوکد نصر ۴۰ کیلومتر دیوار به دور بابل کشید تا سدی در برابر این رخداد احتمالی باشد. نبونید در آتش دستیابی به حران می سوخت ولی ترس از مادها دست و پایش را بسته بود و در هر حال جهان آن روز انتظار چنین رخدادی را [فتح بابل] می کشید. در طبقات حکومتی ابر شهر افسانه ای دوران باستان اختلافات شدیدی در گرفته بود که مایه تضعیف حکومت و به احتمال زیادی یکی از مهمترین دلایل حمله کورش به بابل همین قضیه باعث گردیده بود. مهمترین این ناهمسازی ها میان دو نهاد قدرت وجود داشت: شاه و کاهنان. در تمدن های کهن همچون بابل و مصر، نهاد روحانیت و به ویژه تشکیلات پرستشگاه ها آن چنان بزرگ، قوی و مؤثر بود در زندگی روزمره مردمان که اصطکاک تصمیمات و برنامه های آن با اقدامات حکومت امری عادی بود، خواه نا خواه هر پادشاهی خود را ناگزیر از گونه ای تعامل با این نهاد می دید. با این گفتار، آنچه می دانیم درباره نبونید، اینکه درباره وی داوری های بسیار بدی شده و آن نیز از جانب

روحانیت بزرگ بابل - کاهنان معبد مردوک است. «یک متن پیشگویی بابل (یا به قول داندا مایف «پس گویی») نبونید پادشاه بابل «فتنه راستین اکد» می نامد.» (داندامایف، محمد، آ، (۱۳۸۱) تاریخ سیاسی هخامنشیان، ص ۸۰) شاید نبونید در پی انحصار و محدود کردن منابع مالی و دگرگونی اقتصادی پرستشگاه ها بوده که مایه خشم و نفرت کاهنان و مغان می گشته. چنانکه او مستد می گوید: «بلتشنصر (پسر نبونید که از سوی او فرمانروای بابل بود) برات بغان را می برید.» البته گویا تعامل کورش با آن نهاد وارونه رفتار نبونید بود در پادشاهی کورش بیش از پیش گله های بزرگ در انحصار پرستشگاه ها، بود.» (اومستد، آلبرت تن آیک، (۱۳۸۰) تاریخ شاهنشاهی هخامنشی صص ۷۱ و ۱۱۱) و در پی او در دوره سلطنت کمبوجیه گویا که باز هم بگونه ای درگیری شاه و روحانیت را نشان می دهد که کورش مجبور می گردد در سال ۵۳۷ پ. م کمبوجیه نایب السلطنه خویش در بابل را عزل نموده و پس از دو سال پادشاهی منطقه میان دو رود، وی را به پایتخت شاهنشاهی پارس یعنی شهر پاسارگاد احضار نماید.

از مشکل نبونید با کاهنان مردوک اگر بگذاریم، گفته های زیادی درباره بد رفتاری و ستمگری و بی رحمی های او وجود دارد. در تورات اثری از نبونید دیده نمی شود بلکه شاه ستم پیشه بابل بلشنصر نام دارد. ولی این تنها گواه در این رابطه نیست. بسیار جالب توجه است که در کتاب کورپدی این شخص وجود دارد، البته نام او آورده نمی شود ولی گفته می شود که: (بسیار «منش است، برای نمونه پسر

گوبارو (گوبریاس) را به بهانه ناچیزی می کشد. (به دلیل حسادت) و گاداتاس را نیز خواجه می کند و بسیار فاسد است و به طوریکه قصد جدایی انداختن میان پانته آ و شوهرش را دارد.»

(کسنوفون کتاب ۴ فصل ۶ و کتاب ۵ فصل ۲ همان، کتاب ۵ فصل ۴ و همان، کتاب ۵ فصل ۱ و کتاب ۶ فصل ۳ و کتاب ۷ فصل ۳)

مشکل دیگر بابل احتمالا شمار فراوان مردمان بود که از سرزمین های دیگر به آنجا تبعید شده بودند. گویا سیاست تبعید تبدیل به یک روش معمول و همیشگی در بابل شده بود این در بندها هر که را از در وارد شود همچو یک منجی و رهایی بخش خواهند دید: «بسیاری مردم گرفتار در بابل کورش را به چشم رهایی بخش می دیدند.» «فرای، میراث باستانی ایران، (۱۳۸۲) ص ۱۵۵» اوستد پا را فراتر نهاده و می گوید: «بومیان بابل آماده خوش آمد گفتن بر هر رهاننده ای بودند... تمام سرزمین در آشوب بود.» (اوستد، همان، ص ۶۷)

این بدین معنی است که نه تنها اسیران که خود بابلی ها نیز در انتظار یک منجی بوده اند. رجبی می گوید: «با همهٔ وارسنگی ها و فضیلت هایی که برای کورش قائل شده اند، باید که در این زمان سراسر آسیای مقدم و بین النهرین از وضعیت موجود به تنگ آمده باشد که ما در اینجا با بازترین آغوش تاریخ، برای در برگرفتن یک مهاجم روبرو می شویم.» (رجبی، همان، ص ۱۳۰) حتی بعضی از تاریخ نگاران تا آنجا پیش رفته اند که می گویند: (بابلیان خود از کورش درخواست کردند تا بابل را

بگشاید.» (آزاد، ابوالکلام (۱۳۴۲) ص ۷۲) اومستد هم با توجه با نامه هایی که از زمان پیش از کورش بازمانده اوضاع بابل را اینگونه توصیف می کند: «باز پسین روزهای نبونه ئید یک از همن پاشیدگی روز افزونی را نمایان می کرد. رشوه گیری افسار گسیخته پیش می رفت.» (اومستد، همان، ص ۱۱۱) دادن ناردو بر این بارو است که به دلیل ناخرسندی بسیاری از مردمان و سران بابل «گروه بی شماری از آنان به سپاه ایران گریخته بودند.» «ناردو، دان، (۱۳۷۹) امپراتوری ایران، ص ۴۵» و یا اینکه مالوان درباره اوضاع وخیم بابل در نزدیکی های حمله سپاه پارس به میان دو رود چنین می گوید: «وفاداری به فرمانروا در نازلترین حد خود قرار داشت.» (مالووان، ماکس (۱۳۸۵) کورش بزرگ، ص ۲۶۸) از تمام این نظرات که بگذریم داندامایف در کتاب تاریخ سیاسی هخامنشیان می گوید، بازرگانان و اشراف بابل جزو هواداران کورش بودند. «اینگونه که پیش از نبرد ۵۲۹ پ. م راههای بازرگانی بابل به دست پارسیان افتاد و بازرگانان و اشراف بابل که برایشان راه های امن بازرگانی مهمتر از همه چیز است خواهان امپراتوری بزرگ و توانمندی بودند که بتواند این امنیت را برقرار سازد.» (داندامایف، همان، ص ۷۰) بنابر نظر اوپنهایم مقاله «مدارک بابلی درباره حکومت هخامنشیان» از مجموعه تاریخ کمبریج می گوید: «شورش هایی بر ضد نبونه اید در شهرهایی همچون نیپور، بورسیپا، لارسا اوروک و اور پدید آمده بود.» «اوپنهایم، آ، ل، (۱۳۸۵) ص ۴۲۱» البته ناگفته نماند که با این مقدماتی که حقیر نگارنده جمع آوری کردم باید عرض نمایم که تاریخ نگاران و باستان شناسایی شهیر

همچون رومن گیرشمن و داندامایف از شواهد و قراینی که از حفریات باستان شناسی سال های اخیر به دست آمده که به دوره هخامنشی و فتح بابل باز می گردد، چنین نظر می دهند که: «در حفاری لایه ی منطبق بر زمان سقوط شهر به دست پارسیان نشانی از آتش سوزی یا تخریب گسترده خانه ها نیافته اند.» «داندامایف، همان، ص ۷۶-گیرشمن، رومن، (۱۳۸۳) ص ۱۴۱» که البته پروفیسور گیرشمن فرانسوی نیز این فتح را بدون نبرد می داند.

### ۳-۳-۱ معرفی بنونه اید پادشاه اکدی، بابل:

درباره شرایط بابل در این دوره باید به خاطر داشته باشیم که (بنونه اید چند سال دور از بابل در شمال شبه جزیره حجاز به سر می برد و بنابر رویدادنگار ۱۱ سال جشن آکیتو گرفته نشد.) «شهبازی، شاپور، (۱۳۴۹) ص ۲۸۱» در این مدت پسر او در بابل به عنوان جانشین او زمام امور را به دست داشت. به تازگی برخی پژوهشگران به تصویر سیاهی که از دوره نبونه اید ترسیم می شود اعتراض کرده اند. (چهار هزار سند تجاری و اداری از دوره نبونه اید داریم که بنابر نظر داندامایف نشان دهنده وضعیت مساعد کشور در دوره نبونه اید است.) «داندامایف، همان، ص ۸۳» بریان با توجه به اینکه متن های تبلیغاتی همچون استوانه (منشور کورش)، نبونه اید در جایگاه یک ویران کننده و کورش را یک بنا کننده نشان می دهد می گوید:

«شواهد مربوط به اقداما آخرین پادشاه کلدی در مقام بنا کننده از شواهد متعلق به کورش در این زمینه کمتر نیست.» «بریان، همان، ص ۶۷» اوپنهایم هم در نظری



مثبت نسبت به پادشاه بابل می گوید: «تفسیر سنتی جدید از آشوب هایی که به نحوی فزاینده حکومت نبونید را احاطه کرده بود، مبتنی بر نوشته های دشمنان اوست که آشکارا هدفی تبلیغاتی داشته اند.» «اوپنهایم، همان، ص ۴۲۰» بریان نیز در رابطه با تعامل بد نبونه اید با کاهنان مردوک این توضیح را می آورد: «هیچ چیز صد درصد ثابت نمی کند که نبونید وس با این کار حمایت برگزیدگان جامعه بابل را به طور وسیع از دست داده باشد.» «بریان، ص ۶۶» باز هم در همین رابطه بنابر نظریات اوپنهایم هر چند نبونه اید دارای مخالفان فراوانی در شهرها بود ولی «بخش غیر شهری، جمعیت طرفدار او بوده اند.» «اوپنهایم، همان، ص ۴۲۱» بنابراین او منازعات زمان نبونه اید را گونه ای «کشمکش میان شهر و مناطق باز کشور - میان دین داری نهادینه شده و دین داری مردمی» می داند.

### ۳-۲-۳ دلایل سقوط بابل:

مرحوم استاد حسن پیرنیا می گوید: «... در یک چیز اختلاف نیست و آن این است که این شهر نامی - بابل - با وجود آن همه وسایل مادی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن، خیلی زود سقوط یافته... جهت این سقوط سریع را نمی توان از چیز دیگر جز نفاق درونی بابل و احوال روحی خود بابلی ها دانست.» «پورپیرار، ناصر، (۱۳۸۱) صص ۲۱۵-۲۱۶» حال به جریان رخدادهای پیش و هنگام گشودن بابل ابر شهر افسانه ای دوران باستان می پردازیم.

نخستین آگاهی که از جریان یورش کورش و سپاهیان پارس به بابل داریم داستان گذر او از رود گوندس (به قول هردوت؛ احتمالاً رود دیاله منظور است) می باشد. هردوت می گویند: «هنگام گذر سپاه کورش از رود، یکی از اسبان سفید که از دسته اسبان مقدس بود در میان امواج گرفتار آمد و آب او را با خود برد. کورش خشمگین از این رخداد، همه فصل تابستان را به کینه کشی از رود پرداخت و آب رود را وارد خندق کرد.» «هردوت، همان، کتاب یک بندهای ۱۸۹-۱۹۰» پژوهشگران و تاریخ نگاران بر این رویداد و گزارش آن توسط هردوت ایراد می گیرند و آنرا توهینی به کورش می پندارند که چنین عمل دور از عقلی را مرتکب شده است. بنابر داده های باستان شناسی ناحیه مذکور از آغاز دوره هخامنشی در مسیر رونق کشاورزی و تجارت می افتد داندامایف در پی جرج کامرون استدلال می کند که چنین رشدی در سایه گسترش سیستم های آبیاری مسیر بوده است. بنابر اظهارات کامرون، این موضوع نشان دهنده آن است که: «در همه تابستان کورش سرگرم پدید آوردن سیستم های آبیاری کارآمد در منطقه بود.» «داندامایف، همان، ص ۷۳» آری سپاه هخامنشی چنین کاری را انجام داده اما نه برای اصطلاح سیستم آبیاری کشاورزان یک کشور متخاصم. بلکه رودخانه خروشان دیاله را به مسیرهای کوچک و کم عمق تقسیم نموده تا سپاه وی به راحتی از آن رود خروشان و بزرگ عبور نمایند. حال می بینیم «که نخستین درگیری با نیروهای بابلی در شهر نظامی او پیس

پیش می آید، شهری بر ساحل دجله، آنجا که دجله و فرات با حدود ۴۰ کیلومتر کمترین فاصله را با هم دارند.» «هینتس، همان، ص ۱۰۱»

«چون حرکت ده هزار تن به سوی خانه با عبور از دجله در اوپیس شروع شد و از آنجا به سوی ماد حرکت کردند. باید انگاشت که اینجا راه معمول و بهترین محل برای عبور از رودخانه بوده است.» (اوپنهایم، ص ۴۱۹) بنابراین سپاه بابل که می داند کورش سپاهش را از این نقطه خواهد گذراند در او پیس جمع می شوند و به دفاع می پردازند، «در ماه تشریتی [Tasritu] وقتی کورش علیه ارتش بابل در او پیس واقع بر دجله حمله برد، بابلیان عقب نشستند.» (اوپنهایم، همان، صص ۴۱۸-۴۱۹) به نظر می رسد نبرد او پیس تنها ایستادگی جدی بابلیان در برابر سپاه هخامنشی بود البته سودی نداشت و مهاجمان پارسی پیروز شدند.

ولی در اینجا سخن از یک کشتار به میان می آید: «او (کورش) غنایمی به دست آورد و بسیاری را کشت.» (داندامایف ص ۷۶ - اومستد، صص ۶۸-۶۹، بروسیس، ص ۴۰، کوک، ص ۹۰ و آملی کورت، ص ۴۲) داندامایف، اومستد، بروسیس، کوک و آملی کورت همانند اوپنهایم این کشتار را به کورش نسبت می دهند. اما ریچارد فرای و شاپور شهبازی «از شورش مردم او پیس علیه نبونه اید و کشتار آن ها بدست شاه بابل سخن می گویند.» (فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۵۵ و نیز میراث باستانی ایران ص ۱۳۳ و نیز شهبازی ص ۳۰۲) «در این میان اومستد و همینس سخن از به آتش کشیدن شهر می رانند.» (اومستد، صص ۶۸-۶۹ و هینتس ص ۱۰۴) بنابر قول

کسنوفون در نبرد نهایی کورش با بابلیان، شاهنشاه پارس نقشه آتش زدن شهر را کشیده بود، البته این نقشه در کوروپدی (کورش نامه) به مرحله عمل نرسید، به هر رو در شک می افتیم آتش در سرزمین بابل آیا نشان از واقعیت دارد؟ تاریخ نگاران هنوز بعد از ۲۵ سده حیرت زده اند و نمی دانند کدامین قول را بپذیرند.

بنابر بنظریات کسنوفون در کوروپدی که نوشته ای داستان گونه بوده و دقت زیادی هم ندارند، کورش اعلام کرد: «مردم در خانه خویشت بمانند و قدم بیرون ننهند و الا خونشان هدر است... هر کس سلاحی در دست یا در محلی پنهان دارد، بی درنگ آنرا تسلیم نماید. هر کس سلاحی در دست یا در خانه نگه دارد او و تمام کسان آن خانه کشته خواهند شد.» (کسنوفون، کتاب ۷ فصل ۵) این گفته های کسنوفون کاملاً با تصویری که او از کورش ساخته سازگار است؛ شاهی که مهربان است و جنایت نمی کند و کشتار را دوست ندارد، به شرطی که خیانتی نبیند به شرطی که سخنانش را گوش دهند، به شرطی نافرمانی نکنند، در غیر این صورت او توان کشتار و به آتش کشیدن را دارد. البته پیش فرض او چیز دیگری است: «آنچه لازمه ی مروت و رأفت است در حق مغلوبین رعایت کنید.» از بیانات کورش پارسی. «کسنوفون، همان» از دیدگاه نگارنده این سطور این تصویر می تواند به شخصیت واقعی کورش هخامنشی بسیار نزدیک باشد. «کسنوفون از یک نبرد اولیه میان کورش و یارانش با بابلی ها یاد می کند که سپاهیان کورش در آن نبرد بابلی ها را شکست و فراری می دهند و آنچنان غائم فراوانی به دست می آورند که کورش نمی داند با آن ها چه کند.»

(اوپنهایم، همان، صص ۴۱۸-۴۱۹) شاید اشاره ای به بدست آوردن غنایم در اوپیس باشد که در رویداد نگار آمده، «به نظر می رسد که کسنوفون در حال توضیح نبرد اوپیس می باشد، چرا که کورش پس از آن قصد یورش به بابل را می کند.» (نک به کسنوفون کتاب ۴ فصل ۵ و کتاب ۵ فصل ۲) به هر رو گویا که نبرد اوپیس بسیار سنگین و مرگبار بوده پژوهشگران در این نکته هم داستانند، «او مستد جنگ اوپیس را نمونه ای ترس آور می خواند که در پی آن دشمنان کورش دلاوری خود را از دست دادند.» (اومستد، همان، صص ۶۸-۶۹)

«در روز چهاردهم، سیپار بدون نبرد تسخیر شد. نبونه اید گریخت.» (اوپنهایم، همانجا). «سیپار شهر نظامی دیگری برای بابل بود که در ساحل فرات قرار گرفته و همچون اوپیس یک سر «دیوار مادی» به شمار می آمد.» «هینتس، همان، صص ۱۰۱» «سیپار بدون نبرد تسخیر شد، دفاع از سیپار را خود نبونه اید به عهده گرفت. سقوط سیپار را در روز ۱۵ اکتبر ۵۲۹ پ. م دانسته اند.» (داندامایف، همان، صص ۷۵-۷۶ و هینتس صص ۱۰۴) ولی فتح اوپیس گویا مورد توافق نیست (داندامایف در اوت ۵۳۹ پ. م و شهبازی آنرا در ۵۴۰ پ. م در مهرماه (سپتامبر - اکتبر) می داند.» «شهبازی، همان، صص ۳۰۱»

«بنابر اظهار اوپنهایم در متون ادبی هزار نخست پیش از میلادی، اصطلاح قدیمی جغرافیایی گوتیوم برای اشاره به مردم نیمه وحشی کوه نشین شامل زاگرس تا دو

دریاچه (ارومیه و وان) بدون اشاره به خاستگاه نژادی یا وضع سیاسی آن‌ها به کار رفته است.» (اوپنهایم، ص ۴۲۷)

«هینتس، گوتیومن را منطقه‌گردنشین پیرامون کرکوک و سلیمانیه می‌داند»  
«هینتس صص ۱۰۳-۱۰۴» «فراری گوتیوم را سرزمین میان آشور و ماد در شرق دجله می‌داند.» (فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۴۲۲) گری Gray می‌گوید: گوتیوم ناحیه‌ای بود در شمال اوپیس، محدود میان رودهای دجله و دیاله و زاب پایین و کوه‌های مشرق. کوک می‌گوید: «درباره گوتیوم برآستی چیزی بیش از این نمی‌توان گفت که در آن زمان ناحیه‌ای در شرق دجله بوده است.» (کوک، همان، ص ۶۴) هر چند یک جمله کورش در منشور بابل ما را به شک می‌اندازد که می‌گوید: «کورش خدایان همه شهرها را تا مرز گوتیوم به سرزمینشان بازگرداند.» (داندامایف، همان، ص ۸۲) زادوک براساس همین اشاره کورش در منشور بابل گوتیوم را یک استان هخامنشی می‌داند. به هر تقدیر «در روز شانزدهم، اوگبارو، حاکم ایالت گوتیوم و سپاه کورش بدون نبرد وارد بابل شدند.» (اوپنهایم، صص ۴۱۸-۴۱۹) با تمام این تفاسیر هنوز جای سؤال باقی است که چرا بابل آنقدر سریع و ساکت تسلیم سپاه هخامنشی شد و سقوط آن شهر افسانه‌ای تمام دوران باستان جای تحقیق و کاوش‌های فراوان باستان‌شناسی و تحلیل‌های تاریخی را خالی می‌بیند. حالی باز می‌گردیم به اینکه گویا رو اهل کجا بوده و چه نژادی داشته است؟ برخی همچون راولینسون او را یک تن مادی می‌داند. (شهبازی، ص ۲۳۰) برخی او را یک سردار

دوره نبوکد نصر دانسته اند و برخی همچون یونگه و شهبازی او را پارسی می دانند. (یونگه صص ۴۴ و شهبازی، ص ۲۳۳) تاریخ نگاران شهیری همچون «ای . ام دیاکونوف و در پی اش، ام. ام دیاکونوف او را همان اویبار مشاور کورش در نوشته های کتسیاس می دانند.» (شهبازی ص ۲۳۲ - و ام. ام دیاکونوف صص ۷۶-۷۷) مالوان او را (سردار اصلی نبوکد نصر) می نامد و می گوید: که (به اردوی دشمن گریخت.) «مالوان، ص ۲۶۸) بنابر نظر رجبی او در مقام مرزبان شمال بابل، بایستی از بابل در برابر هجوم سپاه کورش دفاع می کرد. (رجبی، ص ۱۳۶) آری با تمام این نظرات بزرگان تاریخ و باستان شناسی تسلیم بی چون و چرا و آرام بابل بعید به نظر می رسد. بریان می گوید: «بعید می نماید که بابل بی مقاومت سقوط کرده باشد.» (بریان، ص ۶۳) اما هینتس فرضیه جالبی که تسلیم بی سر و صدای بابل را توجیه کند ارائه می نماید البته با استفاده از اسناد کهن، هینتس می گوید: «روز ۱۲ اکتبر بنابر تقویم بابلی، روز جشن است. بابلیان خبر سقوط سیپار را شنیده اند و آسوده به شادی می پردازند. دروازه های شهر باز است. کسی سپاهیان گوبارو را به چشم دشمن نمی نگرد، آن هاه وارد دژ می شوند و دژ بدون تلفات به دست آنان می افتاد.» «هینس صص ۱۰۴-۱۰۵»

دان ناردو می گوید: گروه بی شماری از سپاهیان بابل به سپاه ایران گرفته و

گوبارو توانست بدون نبرد وارد شهر شود. (ناردو، دان، ص ۴۵)

هردوت می گوید: «محاصره بابل طولانی شد که و کار برای کورش به سختی گرایید تا اینکه نقشه ای طرح شد و آن منحرف کردن آب فرات و وارد شدن به شهر از راه بستر رودخانه بود.» (هردوت، کتاب یکم، بندهای ۱۹۰-۱۹۱) همین مسأله را کسنوفون در کوروپدی (کورش نامه) آورده است (کسنوفون کتاب ۷، فصل ۵) فرای درباره شرح هردوت از گشودن بابل می گوید: «شرحی است دلکش، اما از دیدگاه تاریخی پذیرفتنی نیست» (فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۵۵) همچنین مورخ نامی دان ناردو درباره نظارت هردوت و کسنوفون در باب تسخیر بابل چنین اظهار نظر می نماید: «منحرف کردن فرات که هردوت و کسنوفون آورده اند خلطی است که در پی منحرف کردن دجله در اوپیس بدست کورش انجام گرفته است، ظاهراً مورخان یونانی که آثار خود را حدود یک سده بعد یا بیشتر نوشته اند به خطا این عملیات را به بابل منتسب کرده اند.» «دان ناردو، ص ۱۳۶»

یکی از اموری که مایه بدبینی و خشم و انزجار عمومی علیه پادشاه بابل نبونه اید گردیده بود جابجایی و انتقال خدایان از شهرها و معابد مختلف و انتقال آن ها به شکل دائمی به بابل بوده است که در این باره اومستد می گوید: «نبونه اید این پیکره ها را برای نگهبانی پایتخت در برابر هجوم بیگانه به بابل برده بود.» «اومستد، ص ۶۸» والتر هینتس نیز می گوید: «شاید در پی این اقدام حمایت و پشتیبانی این خدایان از بابل منظور بوده» «هینتس، ص ۱۰۱» بریان بر این عقیده استوار است که: (این اقدام به دلیل خطری بوده است که از سوی پارسیان این مناطق را تهدید می کرد و



در واقع نبونه اید می خواست این خدایان به دست پارسیان نیافتند.» «بریان، ص ۶۳»

اوپنهایم در یک تحلیل کاملاً منطقی و زیبا به دلیل انتقال بتها از شهرهای گوناگون به پایتخت چنین استدلال می نماید: «اقدام بی سابقه و شاید نومیدانه در جمع کردن تمثال ها و تندیس ها از شهرهای مهم بابل در پایتخت می بایست انگیزه ای داشته باشد که فهم آن ها امروزه چندان آسان نیست.. برای مورخان دینی شاید چنین به نظر برسد که نبونید تلاشی نومیدانه کرده است تا تمام نیروهای الهی متفرق در قلمرو خویش ار در پایتخت گرد آورد تا از بابل حمایت شود، به سختی می توان آن را به انگیزه های شخصیت پیچیده ای مانند نبونید نسبت داد.» «اوپنهایم، ص ۴۳۱»

اما داندامایف در تفسیری جالب و کامل که از قول وین فلد آورده چنین می گوید: «نبونه اید هراسان از احتمال پیوستن شهرهای بین النهرین به دشمن، فرمان انتقال بتهای شهرهای مزبور به بابل را صادر کرد. وی با این کار می خواست مردم شهرهایی را که در معرض تهدید حمله پارسیان قرار داشت، بیش از پیش به لحاظ مذهبی و سیاسی به پایتخت وابسته کند. او با ترغیب مردم شهرهای حاشیه ای کشور به پرستش خدایان خود در بابل، همزمان دست پارسیان را نیز از بهره برداری احتمالی سیاسی از احساسات مذهبی مردم کوتاه می کرد.» «داندامایف، تاریخ سیاسی هخامنشیان ص ۷۳» «در روز سوم ماه آراخسامنو (Arahsamnu) کورش وارد بابل شد.» «اوپنهایم، صص ۴۱۸-۴۱۹ برگردان رویداد نگار» ۱۶ یا ۱۷ روز پس از سقوط بابل به دست گوپارو، کورش به بابل قدم نهاد البته این پرستش

پیش می آید که چرا شخص درجه اول کشور پارس یعنی کورش نباید خود به گشودن بابل پردازد؟

در واقع به چه دلیل کورش پادشاه پارس در این بزرگترین فتح زندگانی خویش حضور ندارد.

اوپنهایم به مسأله ی غیبت ۱۶-۱۷ روزه کورش به دقت نگریسته و بر این عقیده است که قصد کورش از ورود دیر هنگام به بابل این بوده است که همچون یک منمّجی و رهایی بخش شناخته شود. البته نگارنده این سطور می گوید که بعد از ۲۵ سده که از یک حادثه تاریخی می گذرد نمی توانیم و نباید به صراحت و به قطعیت درباره ی یک موضوع، آن هم در مورد شخصیتی جهانی همچون کورش با بی احتیاطی نظر دهیم و وی را متهم به گناهی که شاید هرگز مرتکب نشده بنماییم. اما قول اوپنهایم چنین می باشد: «چنین به نظر می رسد که او (کورش) می دانسته، وقتی افراد عشایر گوتی، پیروزمندانه وارد شهری ثروتمند و پر آوازه می شوند چه اتفاقی می افتد و بنابراین ارتش ایران و بالاتر از همه خود را از ورود به شهر باز می دارد تا سپس بتواند به عنوان رهایی بخش و منجی وارد شهر شود.» و باز در جای دیگر می افزاید: «از هنگام ورود کورش صلح شاهانه در شهر به مورد اجرا گذارده شد... این فقط بدان معناست که شاه به محض ورود به بابل، پایان دوره غارت را اعلام داشت.» «اوپنهایم، ص ۴۲۲۰ - همچنین نک به کوف شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۵» البته فاتح اصلی این فتح بزرگ گویارو و سپاه گوتیوم می باشند و شاید در این

دوره فترت ۱۶ روزه این سپاه پیش قراول به تسویه حساب شخصی با شاهزاده ظالم بلشصر و ایادی وی پرداخته اند اما ۱۶ روز زمان زیادی برای این انتقامجویی های شخصی می باشد تازه از سردار و پادشاهی مهربان و عطف همچون کورش هخامنشی که در تاریخ ملقب به «پدر» گردیده این ظلم و ستم طولانی مدت بعید به نظر می رسد، در حقیقت اگر این نظریه اوپنهیم را بپذیریم یعنی کورش غیرمستقیم و موزیانه فرمان قتل عام بابلیان مغلوب را به همراه غارت جان و مال و ناموسشان را صادر کرده و این جای تعجب و اما و اگر دارد پس حقیر نگارنده با احترام این قول را ضعیف دانسته رد می نمایم.

آری، توافق کورش و گوبارو به این ترتیب بوده که گوبارو با بهره گیری از امکانات نظامی، مالی کورش بابل را بگشاید، طی چند روز به کین کشی پردازد، سپس کورش همچون یک رهایی بخش وارد شود، پس از آن گوبارو حاکم بابل شود و ولیعهد کورش کمبوجیه پادشاه تمامی بابل گردد ولی همچنان در زیر فرمان شاهنشاه بزرگ، کورش، بمانند: «گوبارو، حاکم او حاکمان (کوچکتری) را در بابل منصوب کرد.» چند روزی نمی گذرد که اتفاق شگفت دیگری روی می دهد: «در شب یازدهم ماه آراحسامنو، گوبارو در گذشت.» «اوپنهیم صص ۴۱۸-۴۱۹ برگردان رویداد نگار»

البته مرگ گوبارو مشکوک و مرموز است که می توان گفت یا وی به دست طرفداران بلشصر و حکومت مغلوب مسموم یا مقتول شده یا به شکلی کورش و

پارسیان او را از سر راه خویش برداشته از شر وی خویشتن را رهایی بخشیدند و یک نظر هم مرگ طبیعی خدا خواست است که به عنوان مثال کسنوفون در کوروپدی او را یک پیرمرد می داند. در هر صورت کورش شاهنشاه ایران با شکوه هر چه تمامتر وارد بابل شد و مورد و استقبال بی نظیر بابلیان قرار گرفت در همین رابطه اوپنهایم در کتاب برگردان رویداد نگار می نویسد:

«آن ها (خیابان ها را؟) را با شاخه های (نخل) در جلوی پای او پر کردند. صلح (شاهانه) در شهر برقرار گردید اعلامیه (Sulmu) کورش برای تمام بابلیان خوانده شد.» «اوپنهایم، صص ۴۱۸-۴۱۹ برگردان رویداد نگار» شهبازی در برگردان بخشی از گفته های ژورفوس از روی نوشته بروس چنین می نگارد: پس از دو هفته کورش و شاهزاده کمبوجیه در میان پیشواز با شکوه مردم به بابل در آمدند. در پیش پایشان شاخه های گل نثار می کردند و از جان و دل بدیشان درود می فرستادند. شادی مردم را پایانی نبود چه، می اندیشیدند که کورش فرستاده ی خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد و دادگری را بجای آن بنشانند، آمده است تا خدایان را خرسند کند و دل بابلیان را شاد سازد و نبونه اید «بد دین بدعتگزار» را از میان بردارد.» «شهبازی، صص ۳۰۳ - ۳۰۴»

«گفته می شود لوح های خط میخی از ۱۳ اکتبر (فردای ورود گوبارو ۱۵-۱۶ روز پیش از ورود کورش به بابل) به نام کورش ثبت شده اند.» «رجبی، ص ۱۳۶» ولی شهبازی به نقل از پارکر و دوبر اشتاین می گوید: «یک روز پس از گشودن بابل،

هنوز در اوروک مردم نبونه اید را پادشاه می دانسته اند.» «شهبازی، ص ۳۰۳، پ ۱۱» اما اومستد در همین رابطه نظری متفاوت دارد: «گفته شده که کورش آثار نبونه اید را از میان برداشته است.» «اومستد صص ۷۴-۷۵» باری حاکم بابل گوبارو شد و شاه بابل کمبوجیه. گوبارو تنها یک هفته این عنوان را داشت. پس از او یک بابلی به نام نبواخچه بولیت (Nabuachche bullit) حاکم بابل شد و چهار سال بعد در تابستان ۵۳۵ پ.م گوباروی پارسی که پدر همسر و نیزه دار داریوش بود جانشین او شد و تا سال پنجم (پادشاهی) کمبوجیه (شاه کشورها) این عنوان را دارا بود.» «هینتس، صص ۱۰۵-۱۰۶» بنابر نظر داندامایف فاصله میان واپسین سند دوره نبونه اید و نخستین سند دوره کورش تنها ۱۴ روز است به گفته ی او بابل چه از دیدگاه سنت ها و چه از دیدگاه اقتصادی، در پی زیر دست کورش شدن، دچار کمترین دگرگونی شد. حتی قیمت ها تغییر نکردند. «داندامایف، تاریخ سیاسی هخامنشی، ص ۸۵» در مورد کمبوجیه، بریان می گوید: او یکسال شاه بابل بوده است از آغاز سال ۵۳۸ تا آغاز سال ۵۳۷ پ.م (بریان، ص ۱۰۹) هینتس آورده است که کمبوجیه پس از مراسم سوگواری مادرش، «شاه بابل» می شود و کورش «شاه سرزمین ها» «هینتس، ص ۱۰۸» باز بنابر نظریات والتر هینتس، کمبوجیه تنها ۹ ماه شاه بابل بود از مارس ۵۳۸ پ.م تا ژانویه ی ۵۳۷ پ.م. از این تاریخ، اسناد دیوانی به نامن کورش شاه سرزمین هاست. «همان، ص ۱۱۲» هینتس استدلال می کند که حساسیت برگزاری جشن های سال نو در بابل، احتمالاً کورش را بر آن

داشته است که کمبوجیه را شاه بابل کند. بنابر نظر هینتس، کورش ویژگی های مراسم سال نوی بابلی را نمی پسندید. ولی این احتمال را نیز می توان مطرح کرد که کورش می دانست که گرفتارتر از آن است که مطمئن باشد هر سال در زمان ویژه ای خود را به بابل می رساند و سرانجام به جشن سال نو رسیدن را نیز دیده بود. او می دانست که با بیدادگرانه ترین داوری ها روبرو خواهد شد. نمونه زنده ی آن، نبونه اید در جلوی چشمان او بود. این شاه هم اکنون اسیر ۱۱-۱۰ سال به دور از بابل در صحرای شمال عربستان در ناحیه ی تیما Tayma به سر می برد بنابر اظهارات هینتس او تا یثرب رخنه کرده بود و در پایان اکتبر سال ۵۴۰ پ. م. برای دفاع از بابل در برابر یورش پارس ها به دیارش بازگشت.» «همان، صص ۱۰۰-۱۰۱» بنابراین در همه این مدت جشن سال نو یا اکتیو گرفته نشد. «شهبازی، ص ۲۸۱، پ ۳.»

درباره دلایل این اقدام نبونه اید بحث های فراوانی شده است که در اینجا چون مورد بحث ما نیست از طرح آن خودداری می کنیم. مسأله جالب اینجاست که ما تنها از یکبار برگزار شدن آکتیو پس از چیره شدن کورش بر بابل آگاهی داریم که همان یکبار نیز کمبوجیه آنرا برگزار کرد.

کورش که فرجام در افتادن با کاهنان را در بابل دیده بود، سیاست ملایمتری را نسبت به آن ها اتخاذ کرد و حتی به نظر می رسد در بسیاری موارد تسلیم خواسته های آنان شد. هینتس در این مقوله می گوید کورش فدیة روزانه خدایان را به دو غاز

و دو اردک و ده کبوتر پرواز شده افزایش داد. «هینتس، ۱۰۸» اومستد می گویند:  
«در پادشاهی کورش، بیش از پیش، گله های بزرگ در انحصار پرستشگاه ها بود.»  
«اومستد، ص ۱۱۱»

درباره اقدامات کورش در بابل چه می دانیم؟

درباره اقدامات کورش در بابل گزارش ها و تحلیل های ضد و نقیضی وجود دارد. بروس می گوید: کورش به دلیل ایستادگی سرسختانه شهر، فرمان داد دیوارهای بیرونی شهر را نابود کنند ولی در منشور [کورش] گفته شده است که کورش دیوارها را بازسازی کرده. «داندامایف، تاریخ سیاسی هخامنشیان ص ۷۶-۷۷ و شهبازی ص ۲۹۹» اما هردوت می گوید: کورش نه حصار بابل را ویران کرد نه دروازه ها را کند. «هردوت کتاب سوم، بند ۱۵۹» مسأله جالب توجه در این رابطه این است که نه تنها گزارش هایی مبنی بر دستورات کورش برای بازسازی ها و دیگر اقدامات عمرانی داریم، بلکه شنیده ایم کورش خود شخصا در این کارها شرکت می کرد بیتی در چکامه ی نبونه اید، کورش را در حال حمل سبدهایی از خاک رس برای ساختمان دیوارها نشان می دهد. «اوپنهایم، ص ۴۳۳» والتر هینتس می گویند: «کورش خود بیل و کلنگ و زنبیل گلی برداشت و با این روش سرمشقی شاهانه به دست کارگران داد.» «هینتس، ص ۱۰۷» همچنین در چکامه آمده است که خود کورش عمل قربانی گاو نر و گوسفند را انجام می داده است. «اوپنهایم، ص ۴۳۲» با زهم اوپنهایم می گوید: این اعمال برای یک شاه بین النهرین بی سابقه است.

«همانجا» اما مالوان درباره ی فعالیت های بازرگانی می گوید: «از ۱۲ سند بازرگانی مربوط به دوره ی هخامنشی که در اور پیدا شده، هشت عدد آن ها در زمان سلطنت کورش نوشته شده است.» «مالوان، ص ۲۷۵» از دیگر اقدامات کورش پس از گشودن بابل آزاد کردن یهودیان فنیقی ها و ایلامیان در بندن شاهان کلدانی بوده است در همین موضوع داندامایف چنین آورده: «افزون بر یهودیان، کورش فنیقی ها و ایلامی ها را نیز از اسارت آزاد کرد.» «داندامایف، ص ۷۰» برخی پژوهندگان این مسأله را به حوزه ی دین وارد کرده اند. ابوالکلام آزاد و والتر هینتس برآنند که رفتار کورش با یهودیان رفتاری بوده ویژه، ایشان دلیل آن را در همانندی دین کورش و دین یهودیان دانسته اند. «نک به آزاد (۱۳۴۲) ص ۳۹ و همچنین هینتس ص ۱۱۳» در این تحلیل دین کورش زرتشتی فرض شده و ایرانیان و یهودیان تنها یکتا پرستان جهان معرفی شده اند. که این امر را نمی توان به شکل مطلق ثابت کرد.

برخی دلیل آزادسازی یهودیان را در دست داشتن یک پایگاه مهم در مرز مصر، برای حمله به این کشور می دانند. «یونگه، ص ۴۵، گیرشمن، ص ۱۴۲ و مالوان صص ۲۶۵ - ۲۶۶» البته گیرشمن در کنار این دلیل، از بحث دینی نیز همچون هینتس و ابوالکلام آزاد سخن به میان می آورد. «شاندر، ص ۳۴۴، ای، ام. دیاکونوف ۸۱» البته با تمام احترامی که برای این تاریخ نگاران فعل و بزرگ قائل هستم اما این نظر را به نوعی بدبینی و شک و تردید درباره سردار بزرگ پارس و شاه هخامنشی، کورش می دانم و نظر آن بزرگواران را قبول ندارم چون خدشه پذیر است. مالوان در



این باره می گوید: «مدارک باستانشناسی زیادی وجود دارد که بازسازی معبد اورشلیم با مرمت و تأسیس یک رشته مناطق استحکاماتی پیگیری شد که از خلیج ایسوس تا حدود عرض جغرافیایی بندر اسکندرون فعلی و تا گذرگاههای فلسطین را در بر می گرفت که در آن جاها بی گمان از یهودیان انتظار می رفت که در ایجاد یک حصار دفاعی علیه مصر به همکاری بپردازند.» مالوان صص ۲۶۵-۲۶۶» البته به این استدلال ایراد وارد شده است. «تصور آنکه دلجویی وی از یهود اورشلیم جزئی از نقشه مربوط به فتح مصر ... باشد ظاهراً درست نیست چرا که از یهود بابل آنچه که به فلسطین بازگشت تعدادی چندان قابل ملاحظه نبود که حتی کار تعمیر معبد یهوه را به آسانی بتواند تمام کند، تا به کمک در نقشه ی فتح مصر چه رسد.» «زیرین کوب، تاریخ مردم ایران، ص ۱۲۸ (نقل قول از کلمان هوآر)» استاد رضا شعبانی می گوید: محتمل است چنین اندیشه ای از خاطر کورش گذشته باشد ولی آبادانی سرزمینی چون یهودیه که سال ها وقت می گرفت تا مرمت خرابی های گذشته آن انجام پذیرد... چندان از دیدگاه سوق الجیشی سودمند نمی نمود که او آن همه اهتمام در جلب رضای مردمی ستمدیده به کار می رود. «شعبانی، رضا، (۱۳۸۶) کورش کبیر ص ۵۸» پیرنیا با توجه به آنچه که در منشور کورش دیده می شود، میان رفتار او با یهودیان در سنجش با رفتارش نسبت به دیگر مردمان تفاوتی نمی بیند و بر این باور است که: «کورش درباره بنی اسرائیل همان کرده که نسبت به اسرای ملل دیگر مجری داشته.» «پیرنیا، ایران باستان، ص ۳۸۶، قائمی، ص ۹۴» و می فزاید: تفاوت

فقط در این است که حس سپاسگزاری و قدردانی غالب ملل مزبور بااستثنای بابلی ها، چون ضبط نشده به ما نرسیده ولی رضایت ملت یهود و شعف آن در تورات منعکس شده و تا زمان ما باقی است. «همانجا» اومستد هم معتقد است که کورش اصولاً تفاوتی میان یهود بنی اسرائیل در بند بابل با دیگر مردمان شهرهای ملغوب قائل نبوده و یکسان عمل نموده است: «بازسازی پرستشگاه اورشلیم ادامه همان سیاست بازگرداندن خدایان به شهرهاشان و نوسازی پرستشگاه هاست (برای نمونه در اور و اوروک) و تفاوتی با آن ها ندارد، جز اینکه چون یهودیان بت نداشتند، افزارها و آوندهاشان را برگرداند.» «اومستد، ص ۷۸» بروسیوس نیز بر آن است که رواداری با پیروان دیگر دین ها از ویژگی های شاهان بزرگ بوده و بازسازی بناها نیز از فضایل شاه به شمار می رفته، در واقع او رفتار شاهان بزرگ پارسی (و بویژه) کورش را با یهودیان همانند رفتار آنان با کیش بابلی و همچنین بازسازی معبد هینتس در مصر می داند: «نگرش کورش به یهودیان، چندان فرقی با نگرش او به سار اقوام و مذاهب نداشت.» «بروسیوس، ص ۱۰۲»

هر چند احتمال گرایش به آزادی بخشی به مردمان جهان در وجود کورش و مردمانش بسیار است ولی داوری در این باره سخت است، چرا که اصولاً این آزار کردن ها در جهت منافع کورش نیز بود. مسأله دیگر اینکه در فرمان ادعا شده به نام کورش در کتاب عزرا آمده است که «خدای بنی اسرائیل خدای حقیقی است.» «مشکور، محمدجواد، (۲۵۳۷) ایران در عهد باستان، ص ۱۷۸- قائمی ص ۹۳-

هینتس، ص ۱۱۲» بسیاری این اشاره را دلیل بر آن گرفته اند که کورش به کیش یهود، از آن رو که یکتا پرستی است، احساس نزدیکی کرده و برخلاف مردوک، یهوه را خدای حقیقی دانسته است. «هینتس، همانجا» و به نظر این نگارنده حقیقت تمام این بیانات دلیلی است بر اینکه کورش یکتاپرست بوده و خدای احد و واحد را می پرستیده که مورد نظر تمام ادیان الهی تحریف نشده بوده است هر چند به ظاهر هم که شده برای به دست آوردن قلب ها به خدایان و بت های دیگر فرقه های غیر الهی هم ادای احترام ظاهری و صوری می نماید که این را هم می توان به سیاست قوی و کارآمد او نسبت داد. البته بعضی غرض ورزی نموده می گویند، عزرا چنین تحریفی را در فرمان کورش داخل کرده است که جواب ما این است که اگر عزرا فقط یک خادم هیکل و خاخام عادی دین یهود بوده باشد، چنین گناه و تحریفی از وی بعید نمی باشد که مطلبی را به نفع بنی اسرائیل جعل کرده باشد ولی اگر این عزرا همان عذیبی قرآن باشد پس از قدسیان و بلکه از انبیاء می باشد و چنین نسبت ناروایی به ایشان دادن جایز نبوده و حرام می باشد چون به دلایل صددرصد علمی و عقلی و دور از تعصبات دینی و مذهبی قرآن تنها کتاب الهی است که اصلاً تحریف نشده و سالم و دست نخورده باقی مانده است پس قول قرآن حجت است و فصل الخطاب می باشد.

شاندر اشاره می کند که: «تنها یهودیان بودند که چنانکه گفتیم از پیروزی او دماغ سوخته شدند. آنان در واقع گمان کرده بودند که کورش با ویران کردن بابل از بیخ و بن انتقام بنی اسرائیل را خواهد گرفت و حال آن که هیچ چنین چیزی نشد.»

«شان‌دور، ص ۳۱۰» گویا کورش نه برای خون را با خون شستن که برای ارائه فرهنگی نو آمده بود، فرهنگی که نه گروهی ویژه که همه ی مردمان را دوست می دارد و خواهان شاد زیستن نه نژادی ویژه و باور مندانی خاص، و به قول معروف از ما بهتران و آقازاده ها مرف هان بی درد، بلکه خواستار شادی برای همه ی مردم است. البته در کتاب عهد عتیق تعاریف بسیار زیادی از کورش شده که گاهی غلو آمیز هم می باشد، پژوهش محمد قائمی زیر نام «هخامنشیان در تورات» را بنگرید که به عنوان مثال در کتاب اشعیا آمده که: «... مردمان عالم به وجودش آرامش خواهند یافت.» متنی از سرزمین بابل به دست آمده است که در بسیاری موارد با عهد عتیق، همانندی دارد: «من برای همه ی انسان ها آزادی پرستش خدایانشان را برقرار کردم و فرمان دادم که هیچ کس، حق ندارد به این دلیل مورد بد رفتاری قرار گیرد.» «اسرائل - ژرار، ص ۲۱۸» استوانه ای ناقص که به منشور کورش نامی شد در کاوش های هرمز رسام به دست آمد؛ پل ریچارد برگر لوح شکسته ای در میان مجموعه دانشگاه بیل پیدا کرد که بخشی از این منشور بود و به این ترتیب متن آن کاملتر شد. «رجبی، ص ۱۳۹» اومستد می گوید: (همانندی گفته های اشعیا (باب های ۳۵- ۴۰- ۵۵) با منشور کورش، این گمان را به ذهن می آورد که شاید او بیانیه کورش را خوانده است.» «اومستد، ص ۷۵، همچنین نکت به داندامایف ص ۹۳» البته برخی درباره ی هدف و دلیل دستور نوشتن چنین متنی بحث از حقوق بشر و آزادی بشر کرده اند که تاریخ نگاران همچون داندامایف آن را نمی پذیرد: «وی (کورش) لوح

استوانه ای خود را با هدف صدور یک بیانیه ی آزادی ملت ها تنظیم نکرده، زیرا... سبک آن همانگ با کتیبه های سلطنتی آشوری است.» «داندامایف، ص ۱۳۹» البته باید عرض کنم که یک تاریخ نگار محقق باید بی غرض و بی طرف و منصف باشد نه تابع احساسات ملی - مذهبی خویش.

اما مانوئل کوک در همین رابطه آورده است که: «برگر بدرستی می گوید این استوانه چیزی از شخصیت کورش به ما نمی گوید، جز آن که چقدر مایل است او را دوست بدارند و تحمل کنند.» «کوک، شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۷» این مسأله بطور کلی مورد تأیید کسنوفون است او در چند جای کوروپدی به این گرایش کورش اشاره می کند. برای نمونه زمانیکه کورش وارد قصر گوبریاس می شود و گوبریاس هدایای بسیاری را - حتی دخترش را - به او پیشکش می کند، کورش هیچیک از هدایا را نمی پذیرد و می گوید: «بالتر از همه ی این ها برای من فرصت مناسبی است که فراهم ساختی تا به همه ی عالیمان بفهمانم که با وجود همه ی این امکانات از حریم خود قدمی فراتر نمی نهم، در صدد نیستم با میزبانان پیمان شکنی کنم، یا به سبب حرص و ولع مال و زر، به آزار و ستم دیگران پردازم، یا دانسته و فهمیده از زیر بار عهد خود شانه تهی کنم.» «کسنوفون، کتاب ۵، فصل ۲»

البته همواره اعتبار منشور به عنوان ابزاری برای بازسازی تاریخ مورد تردید قرار گرفته است. (البته به درستی) به نظر می رسد منشور را یک کاهن متعصب مردوک که بسیار از نبونه اید خشمگین است نوشته باشد.

دست کم بخش آغازین آن را) چون بسیار جنبه ی مذهبی دارد و همانند نوشته های کاهنان متعصب یهوه در عهد عتیق است. در هر دو مورد خدای بزرگ دوش به دوش کورش و هماره پشتیبان اوست و از رای مأموریتی بزرگ او را برگزیده است (جالب اینجاست که هم در تورات و هم در منشور اندیشه سرشیانته و اطلاق آن به کورش وجود دارد). اوپنهایم می گوید: «محتویات این اسناد [اسنادی از نوع منشور]، درست مانند هر سند دیگر ادبی از این نوع، پیش از استفاده برای بازسازی موقعیت تاریخی که در آن پدید آمده، دقیقاً از لحاظ سبک و انگیزه مورد تحلیل قرار گرفته اند.» «اوپنهایم ص ۴۱۵» بنابر نظریه هینتس: «به کمک آن [منشور کورش] نمی توان به تصویر درستی از پدید آورنده ی، کورش دست یافت، چون در این نبشته به همه چیز از چشم کاهنان بابلی نگریسته شده است.»

«هینتس، ص ۱۰۷» مرحوم دکتر شاپور شهبازی به نقل از برگردان تکه ای از منشور از اوپنهایم نقل می کند: «همه ی ساکنان بابل و نیز اهالی سرتاسر کشور سومر و اکد از آن جمله شاهزادگان و فرمانروایان به وی (کورش) نماز بردند و شادمان از این که وی پادشاهی (یافته)، و با چهره های تابان، پاهایش را بوسیدند. با خوشدلی وی را به عنوان سروری که به یاریش از چنگال مرگ به زندگی آمده اند، از همه زیان ها و مصیبت ها دور مانده اند، شاد باش گفتند و نامش را ستودند.» «شهبازی، ص ۳۱۱» البته در تمام ادیان الهی - ابراهیمی سجده فقط مخصوص خدا است و بوسیدن پای افراد حرام بوده و جایز نمی باشد، پس یا ترجمه این لوح گلی

اشتباه است، یا اینکه چیزهایی به غلط به شاهنشاه هخامنشی و به دروغ نسبت داده اند. یا اینکه در حالت سوم اگر در نظر بگیرید که خلاف اسناد و قراین معتبر تاریخی است، باید بپذیریم که کورش یکتا پرست نبوده که اجازه ی چنین کاری را که «همانا شرک است به خدای یگانه ی احد و واحد) به مردمان بابل داده است، و براساس اسناد معتبر تاریخی نتیجه می گیریم که اساسا چنین کاری از شخصیتی بزرگ، چون کورش هخامنشی بسیار بعید و دور از ذهن به نظر می رسد. البته قصد حقیر قیاس نمی باشد اما بالاتشبییه، در دوره ی خلافت حضرت امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب سلام الله علیه، در هنگام ورود به شهر انبار، مردم آن شهر در مقابل موکب مبارک حضرتش به خاک افتادند و سجده نمودند، که به شدت از سوی آن حضرت نهی شده و توبیخ گشتند. پس می بینیم که در هزاره ها پیشین و حتی تا سده نخست هجری چنین رسومات غلطی در بین مردم عراق عرب که بابل افسانه ای هم جزئی از همین سرزمین می باشد. رواج داشته که با ظهور اسلام، کم کم از بین رفته و منسوخ شد. البته بنابر شواهد و قراین، مردم ستمدیده و ظلم کشیده بابل که ۱۷ سال زیر شکنجه ها و ستم های نبونه اید آخرین شاه بابل و فرزند خونریز وی بلشصر به سر آورده بودند از کورش که بیگانه ای مهاجم و دشمن با بلیان محسوب می شد با خوشوقتی و شادمانی استقبال کردند و کورش پارسی اینگونه پاسخ ایشان بداد: «در مورد اهالی بابل (که) علیرغم خواست خدایان (به بیگاری گرفته شده) بودند، من بیگاری را که مخالف وضع آنان بود برانداختم. من کمک آوردم برای خانه های

ویران (اینچنین) به شکایات آنان پایان دادم.» «شهبازی ص ۳۱۲ - برگردان تکه ای از منشور، از روی اوپنهایم.» به هر شکل، شک و تردیدها درباره اعتبار گفته های منشور نه کم است و نه پر بیراه. اوپنهایم می گوید: «مؤلف آشکارا واقعیت های تاریخی را نادیده می گیرد، تا الگوی خاصی را رعایت کرده باشد. آمدن شاه نجات بخشی که هیچکس با او مخالف نیست و پادشاهی را به فرمان و هدایت خداوند انجام می دهد.» «اوپنهایم ص ۴۲۹» در مورد این بیانیه و منشور همواره بر روی جنبه های تبلیغی آن انگشت گذارده می شود. مالوان آنرا در کنار چکامه نبونه اید می گذارد: «این دو سند اخیر شاهکار تبلیغات سیاسی هستند و گرچه در نوع خود در جهان باستان او به شمار نمی روند اما ابزار ماهرانه ای از تاریخ حق به جانب محسوب می شوند.» «مالوان، ص ۲۶۶» شاندر هم در تصدیق نظر مالوان چنین آورده است: «این متن را همه تصدیق خواهند کرد که سندی رندانه است. کورش در این لوحه، خود را نه به عنوان فاتح، بلکه به عنوان اداره کننده ای آرامش طلب و به صورت نجات دهنده ی بابل به تحریک خود مردوک معرفی می کند. او روی این نکته - که مسلما خوشایند طبع ساکنان بابل است - تکیه می کند که شهر هیچگونه آسیب و خسارتی را متحمل نشده است و سپاهیان در صلح و آرامش و یا به عبارت صحیح تر، مانند دسته های راهپیمای و گردش کننده بدان در آمده اند!!!» «شاندر، ص ۳۰۸» اما دیدگاه آملی کورت نیز در این زمینه جالب توجه است: «این اعلامیه های عمومی بخشی از سنت فاتحان بابل پس از پیروزی محسوب می شدند.



آن‌ها ادامهٔ حیات مغلوبان ار تضمین می‌کردند و راهی برای نخبگان محلی جهت همکاری با فرمانروایی جدید می‌گشودند ... این کار ابزار سیاسی نیرومندی بود که ایرانیان را بیشتر از حمایت مردم برخوردار می‌کرد و نه اقدامی بر خلاف به‌شمار می‌رفت و به نوعی آزادی بخشیدن به مردم بود.» «کورت، ص ۴۲» و اما در پایان بخش دوم از فصل دوم که همانا به حضور کورش و سپاه هخامنشی در بابل اختصاص دارد، به چند سند بابلی دیگر اشاره می‌نمایم: مالوان می‌گوید: «در اور و خالدا که مرکز بزرگ پرستش نانا، ایزد ماه بود، کورش دروازه‌ی جدیدی در دیوار بزرگ تمنوس (Temenos) احداث کرد که برای اولین بار توسط نبوکدنصر به عنوان پرستشگاهی برای معابد اصلی آن شهر بنا شده بود. در درون دیوارهٔ حفره‌های دروازه، کورش قدرت و آزاد منشی خود را اعلام می‌دارد و خود به بازسازی یکی از معابد می‌پردازد.» «مالوان، ص ۲۷۰» برگردان اوپنهایم از این سند اینگونه است: «کورش شاه جهان (Sar kissati)، شاه انشان (Wr. Assan) پسر کمبوجیه، شاه انشان: خدایان بزرگ همه‌ی کشورهای جهان را به من عنایت فرمودند و من زندگی را در زمین آرام کردم...» «اوپنهایم، ص ۴۳۴» مالوان در ادامه می‌آورد که: «او همچنین در شهر اوروک در هزینه‌ی نگهداری از «ا-اتا» شرکت جست. در آجرهای سوخته‌ی اوروک چنین نقش شده است: کورش سازنده اساگیلا (Esagila) و ازیدا (Ezida)، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، من هستم.» «مالوان، همانجا» همچنین در استوانه‌ی اور آمده است: «[وقتی خدا = مردوک] عنایت فرمود [و مرا] برگزید [تا به

کشور بابل] و مردم آن [حکومت کنم] سین، ماه آسمان و جهان زیرین، به نشانه عنایت [رستگاری] خود، چهار گوشه جهان را به من عنایت فرمود و من خدایان را به مکان های مقدس آن ها باز گردانیدم (...)) «اوپنهام، ص ۴۳۳» اوپنهام در ادامه می گوید: نام کورش در لوحه ای از شهر وارکا آمده است که حاوی نام های بابل از سال ۷۰۰ پ. م تا زمان آخرین فرمانروایان سلوکی است این لوحه توسط ژ. فن دیک (J. Yan Dijk) منتشر شده است. (همان، ص ۴۱۱) نام کورش در دو قرار داد نیز یافت شده است: یک قرارداد زناشویی در سال سوم پادشاهی کورش و یک قرارداد فروش برده در سال هفتم پادشاهی او. «شاندر، ص ۳۰۴» همچنین بنابر نظر داندمایف، گویا کورش در یک متن پیشگویی بابلی، «شاه بد» خوانده شده است. «دانامایف، تاریخ سیاسی هخامنشی، ص ۸۳»

واپسین موضوع در این بخش این که چگونه کورش توانست تسلط خود را بر سرزمین های امپراتوری بابل، سرزمین هایی از مصر تا کوه های زاگرس اعمال کند؟! از روی مدارک اقتصادی نیرب (Nerab) در نزدیکی حلب می دانیم که کورش، پیش از فتح بابل، هیچ عنوانی در هیچ بخش از سوریه نداشت. «استروناخ، پاسارگاد، ص ۳۷۶» ریچارد فرای می گوید: «کورش خود به سوریه نرفت و به هگمتانه یا اکباتان بازگشت و کار استوار ساختن پایه های حکومت را در مستعمرات به زیر دستانش واگذاشت.» «فرای، میراث باستانی ایران، ص ۱۳۴» در اینجا نگارنده ی ای مقال باید نظر فرای را اصلاح نمایم که حکومت هخامنشی، حداقل در دوره ی

پادشاهی کوروش از نوع استعمارگر نبوده بلکه به صورت کشورهای مشترک المنافع و ملل متحد زیر نظر حکومت پارس اداره می شدند و سرزمین های مغلوب و گشوده شده مستعمره محسوب نمی شدند، بر طبق اسناد معتبر تاریخی عفو پادشاهان لیدیه و بابل یعنی کروزوس و نبونه اید نمونه روشنی است از رفتار انسانی کوروش با دشمنان قسم خورده ی خویش و یا شرکت نمودن کوروش در مراسم تشییع و خاکسپاری نبونه اید در سال ۵۳۸ پ. م یعنی یکسال بعد از فتح بابل دلیل دیگری است بر بزرگواری کوروش پارسی، هر چند این عمل را یک ترفند و بهره برداری سیاسی بدانیم، آن هم در آن عصر بی قانونی و جهل و ظلم و ستم. باز هم بنابر اظهارات فرای: «سیاست نرم کوروش در مورد رعایای بابل که تازه فرمان او را به گردن گرفته بودند، بایستی در استوار ساختن قدرت پارسیان در سوریه و فلسطین... کمک بزرگی کرده باشد.» «همانجا» کورت حتی بازسازی اوشلیم را تلاشی در این راه می بیند: «بعید نیست که بخشی از تلاش کوروش برای اشغال و کنترل سرزمین وسیعی که به عنوان نتیجه ی شکست بابل به دست ایرانیان افتاده بود، برقرار ساختن مجدد و تقویت مراکز استان ها بوده باشد. بازسازی اورشلیم نیز می توانست بخشی از این سیاست باشد.» «کورت، ص ۴۳»

آیا فنیقیه در دوره ی پادشاهی کوروش، شاهنشاه پارس به ایران آن عصر پیوست

یا در دوره های بعدی؟

درباره ی این مسأله که سرزمین فنیقیه به دست کورش وارد خاک کشور شاهنشاهی پارس شده است یا به دست کمبوجیه جانشین وی که بحث های زیادی را موجب شده است. برخی پژوهشگران پیرو گروت که بحث های زیادی را موجب شده است. برخی پژوهشگران پیرو گروت (Grote) آنرا از کارهای کمبوجیه می دانند، البته اظهار نظر آن ها با استناد به اشاره ی کوچکی از هردوت انجام شده است. «کوک، ظهور هخامنشیان ص ۲۶» که پذیرفتن این نظر سخت است. بنابر قول داندامایف شهرهای فنیقیه به دلخواه خود سر به فرمان کورش نهادند. بنابراین کورش با شاه صور Hiram که از سال ۵۵۲ پ. م پادشاهی می کرد، کاری نداشت تا اینکه او در سال ۵۳۲ پ. م مرد. «داندامایف، همان، ص ۹۰»

اما پایان کار کورش در بابل: «همگان برآنند که کورش در سال ۵۳۰ (یا ۵۲۹ پ. م مرده است و احتمالاً بزرگترین دلیلشان پایان یافتن سندهای بابلی به نام کورش است.» «هینتس، ص ۸۷»

سندی اقتصادی از بابل مربوط به ۱۲ اوت ۵۳۰ پ. م داریم: «نهمین سال کورش، شاه کشورها» و سندی از ۳۱ اوت همان سال داریم: «سال آغاز فرمانروایی کمبوجیه، شاه کشورها» (نک به هینتس، ص ۸۷)

بنابر این نبرد پایانی کورش را در همین سال ها می دانند که بنا به گفته ی مورخان یونانی در پی آن مرده است. «فرای، تاریخ باستانی ایران ص ۱۵۷ و هینتس، ص ۱۱۷» ولی پایه ی این فرض دارای مشکلی است: «سندی از کمبوجیه

مربوط به سپتامبر ۵۳۰ پ. م وجود دارد، در حالیکه سندی به نام کورش مربوط به  
دسامبر ۵۳۰ پ. م است.» «نک به داندامایف، تاریخ سیاسی هخامنشی، ص ۱۰۴)  
این به معنای آن است که دیروز کورش شاه کشورها بوده، امروز کمبوجیه و فردا  
دوباره کورش، این به چه معنا است، پس اگر در سندهای بابلی سهوی صورت  
گرفته، پس از درجه ارزش و اعتبار آن ها کاسته می شود. داندامایف استدلال می کند  
به دلیل دوری میدان جنگ کورش از بابل و ماندن کمبوجیه برای چند ماه در محل آن  
جنگ ها، آگاهی از مرگ کورش به بابل دیر رسیده، ولی نمی توان پذیرفت، چرا  
منشیان بابلی در تاریخ ۳۱ اگوست ۵۳۰ پ. م سندی به نام کمبوجیه شاه کشورها  
ثبت کرده اند، پس آن ها از شاه شدن کمبوجیه آگاه بوده اند. پایان یافتن سندها به  
نام کورش و آغاز ثبت آن ها به نام کمبوجیه، به معنی شاه شدن کمبوجیه است نه  
لزوماً به معنای مرگ کورش، بنابراین الزاماً کورش در سال ۵۳۰ پ. م نمرده است  
ولی به قطع می توان گفت از این زمان شاه رسمی جهان، کمبوجیه است. این به  
معنای آن است که کورش در زمان زندگانش، پادشاهی را به پسرش واگذارده و یا  
مدتی با او شریک بوده است. «کورش در آغاز دهه ی ۲۰ سده ی ۶ پ. م آرام آرام  
خود را کنار کشید. در آغاز کمبوجیه پسر بزرگش را احتمالاً در پادشاهی شریک  
خویش ساخت.» «شهبازی، ص ۳۲۷» مرحوم شاپور شهبازی می گوید: سندهای  
بابلی نشان می دهند که کمبوجیه پادشاه بابل در واپسین سال زندگی پدر (منظور  
سال ۵۳۰ پ. م) با او در پادشاهی انبار بوده.» و سپس تاج و تخت را به او (کمبوجیه)

سپرد و خود را باز نشست کرد، کسنوفون از سن بازنشستگی در قانون پارسیان

سخن می گوید. «نک به خلیلی، ص ۱۱۴»

شاید برای برخی شگفت بنماید که کورش در دوران زندگانی اش، پادشاهی را به کمبوجیه سپرده باشد ولی کافیسست به یاد آوریم که بنابر گفته ی داریوش (یکم)، آنگاه که او شاه شد، پدر و پدربزرگش زنده بودند. به نظر می رسد که شاه شدن فرزندان در زنده بودن پدرانشان در پارس- و شاید کلا در میان برخی قبایل ایرانی چیزی شگفت نبوده، بنابر قول کتسیاس در جنگ میان پارس ها و مادها کمبوجیه پدر کورش زنده بود، ولی انگار که همه کاره کورش بوده است.

شهبازی نیز این گمانه را که خود کورش در زنده بودن پدرش به شاهی رسیده باشد را بی اساس نمی داند: «ناروا نمی باشد، اگر گمان کنیم که کمبوجیه (منظور پدر کورش بزرگ) چون کورش را برنده ی فر شاهی و برازنده ی فرمانروایی یافت، خود در پیری از پادشاهی کناره گرفت و تاج و تختش را به پسر والا گهرش سپرد. چشم پوشی از حق پادشاهی در برابر جوانی نامجوی وفره مندی که برازنده ی تاج و تخت می نماید از ویژگی های پادشاهان خردمند ایران است.» «شهبازی، ص ۳۲۷» بنابر نظر کسنوفون: به محض آنکه کورش سر به زیر نقاب خاک کشید، نقار و دشمنی در بین فرزندانش حکمفرما شد. دولت ها و اقوام سر به شورش برداشتند و همه چیز رو به تباهی نهاد.» (کسنوفون، کتاب ۸، فصل ۸) روشن است که سرزمین های گوناگون نه در ۵۳۰ پ. م که ۷-۸ سال بعد سر به شورش برداشتند و خواستار جدایی از

حکومت مرکزی شدند. هیچ سند و دلیلی هم مبنی بر جنگ دو برادر در نیمه نخست دهه بیست در دست نداریم. «ویسهوفر، یوزف (۱۳۷۷)، ایران باستان، ص ۱۰۳» افلاطون نیز می گوید: «پس از مرگ کورش پسران او به کشتن یکدیگر پرداختند.» (ویسهوفر، همان)

البته نمی دانیم چرا کمبوجیه این کشور بزرگ را رها کرده و بی صاحب نهاده و در مصر و اتیوپی و لیبی و سودان به کشور گشایی می پردازد، حتی اگر مردمان ساتراپ مصر هم شوریده باشند، باز تنها گذاردن پایتخت و مرکز حکومت امری ناشیانه و غلط بوده، و شاید هم کمبوجیه برادر خود بردیا را در مرکز حکومت مستقر کرده و خود به مصر لشکر کشید که در مصر خبر شورش بردیا به وی رسید که با عجله به سوی پاریس رهسپار شد که به شکلی مشکوک و رمز آلود در مصر درگذشت و جنازه اش به پارس منتقل شد. «پذیرفتن این فرض آسان نیست که جهانیان در پی مرگ کمبوجیه شوریده اند؛ آنان در هنگام غیبت دراز مدت او نیز می توانستند، سرکشی کنند. گذاشته از آن (شوگ بزرگ) در شاهنشاهی را پس از مرگ بانی بزرگ آن چشم داریم. منطقی تر آن است که در پی مرگ کورش سرکشی آغاز شود. استدلال کرده اند که چون کمبوجیه، بردیا را پنهانی کشته بود و بنابراین مردمان می پنداشتند که برادر او در مرکز کشور است، بنابراین خیال شورش از سر بیرون می کردند.» «نک زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ص ۱۳۳» ولی این نیازمند آن است که بردیا با عنوان نایب السلطنه جانشین کمبوجیه شده باشد در حالی که منابع

او را شهربان چند ایالت معرفی می کنند، گذشته از این مگر تا چه زمانی می توان این موضوع را از مردمان پنهان داشت که دیگر بردیایی وجود ندارد چادر و خیمه ی پادشاهی بدون ستون پابرجا نمی ماند. بنابراین، اینکه کمبوجیه با پنهانی کشتن بردیا، هم خود را از شر برادر رها ساخته، هم مردمان را آرام نگاه داشته، استدلال پایه داری نمی باشد.

و دیگر اینکه چرا اسناد بابلی درباره ی پادشاهی کورش و کمبوجیه دچار اغتشاش هستند؟! شاید بتوان پاسخ داد، منشیان بابلی به این دلیل دچار سردرگمی شده اند که با سنت شاه شدن کسی در هنگام زنده بودن شاه رسمی، آشنایی نوشته اند و برخی سندها راحتی پس از شاه شدن کمبوجیه به نام کورش ثبت کرده اند. بسیار جالب است که سندی وجود دارد با این عنوان: «سال اول پادشاهی کمبوجیه، شاه کشورها، پسر کورش، شاه کشورها.» در اینجا منشی هم کورش و هم کمبوجیه، هر دو را شاه کشورها نامیده است. این نامیدن به چه معناست؟!

به عنوان یک بحث فرعی در این فرضیه، به گفته ی داریوش که بردیا و کمبوجیه را از یک پدر و مادر توصیف می کند، علاقه مندیم کمبوجیه را پسر همسر نخست کورش و بردیان را پسر دختر ایختوویگو بدانیم. در واقع کورش نوه ی ایختوویگو نبود، بلکه داماد اوست و این بردیا بود که هم خون اشرافی پارسی و هم خون اشرافی مادی داشت. همه ی منابع هم سخن اند که این دو برادر با یکدیگر سازگاری نداشته و به جای یکدلی منابع از دشمنی میان این دو سخن می گویند. از دید این



نگارنده می توان این احتمال را داد که این هر دو، هر کدام به دلایلی مدعی شاهنشاهی بودند. کمبوجیه، پسر بزرگ کوروش شاه بابل، مورد تأیید پدر و سرداری آزموده بود. بردیا خون اشرافی دو سویه داشت و گرد بود. بنابر قول کسنوفون، کوروش بردیا را فرمانروایی ماد، ارمنستان و کادوسیای داد. «شهبازی، ص ۳۷۶».

پس از مرگ کوروش و در حالی که کمبوجیه در مصر بسر می برد بردیا به اغوای مادی ها ادعای شاهنشاهی می کند. کمبوجیه در راه بازگشت از مصر توسط شورشیان کشته می شود. شورشیان به بردیا نیز یورش آورده او را هم می کشند و سپس یک مغ به نام گئوماته می نامندش. ولی آنان او را مادی نامیده اند و گفته اند که مادها بارها شوریدند.

حتی در پارس، و هیزداته نامی به نام بردیا شورید. روشن است که اگر گئوماته ای وجود داشته و به دروغ خود را بردیا نامیده بود، دیگر شخصی سومی خود را بردیا نمی نامید. اینگونه شد که شاهزاده ای بزرگ از شرق کشور پهناور شاهنشاهی هخامنشی، به نام داریوش فرزند ویشتاسب آنچه را که در شرق از دست داده بود، در غرب بازستاند و بزرگترین شاهزادگان غرب کشور را از میدان به در کرد و دیهیم پادشاهی بر سر نهاد و بر اورنگ شاهنشاهی خاندان هخامنشی تکیه زد.

## فصل چهارم

# کشور در داستان ها و اسطوره ها

۱- کورش اسطوره ای

#### ۴-۱ کورش اسطوره ای:

اسطوره مفهومی پیچیده است که برای تعریف آن توافق نظری میان پژوهندگان وجود ندارد اما اسطوره را می توان چنین تعریف کرد: «اسطوره، دادن پاسخ هایی ابتدایی به پرسش هایی است که اصولاً پاسخی ندارند بنابراین اسطوره پیرامون مفاهیمی پیچیده همچون زندگی، مرگ، خدا، روز قیامت و جهان پس از مرگ و آفرینش و ... سخن می راد.» با این تعریف روشن است که کورش در این حوزه قرار نمی گیرد و شاید بهتر باشد در عنوان این فصل به جای واژه ی اسطوره، کورش در داستان ها یا کورش داستانی را قرار دهیم. در اینجا در پی آنیم که ردپای کورش را در داستان ها بیابیم. نخست یادآوری این نکته لازم است که در داستان های کهن ایرانی شخصی به نام کورش وجود ندارد. در واقع این پرسش برای ما وجود دارد که چگونه می توان پنداشت کورشی که شاهنشاهی جهانی برای ایرانیان به ارمغان آورده، کورشی که ایرانیان پدر خطابش می کنند، آن که بیانگان نیز ستایشش می کنند، در داستان های ایرانیان جایی نداشته باشد و در اندیشه ی ایرانی به فراموشی سپرده شود. از آمدن سیل ویرانگر اسکندر گجستک و مقدونیان تا اتحاد دوباره ی ایران در زمان اردشیر پایکان بیش ۵۰۰ سال می گذرد. بی تردید آنگاه که اسکندر از سوی مرزهای غربی شاهنشاهی، یورش آورد اندیشه ی ایرانیان، بویژه آنان که در سرزمین اصلی پارس می زیستند، سرشار از داستان هایی درباره ی کورش بود. ولی این داستان ها چه شدند؟ بنابر نظر احسان یار شاطر: «در طول دوره ی اشکانی،

داستان های شرقی جایگزین داستان های غربی و جنوبی ایران شدند.» «پارشاطر، احسان (۱۳۸۰) تاریخ روایی ایران» ولی مگر می شود کورش در ذهن پارسیان گم شود؟ به هر رو داستان های اسطوره ای و حماسی ما علاقه ی زیادی به به زنده نگهداشتن نام و خاطره ی فرمانروایان غربی ایران ندارند. همانگونه که کوک می گویند: «این بسیار شگفت آور است که ما باید نام فرمانروای بزرگی چون کورش را از طریق یونانی ها و یهودی ها و بابلی ها زنده بداریم و اثری از نام او در تاریخ خودمان نباشد، آنچه رخ داده به نظر این است که یادی از کارها و رفتار و شخصیت بزرگان غربی (غربی ایران) وارد داستان های ایرانی - که انگار زادگاهشان بیشتر شرق کشور ایران است - و شخصیت های بزرگ این داستان ها شده - این شخصیت ها ممکن است، تاریخی و یا غیر تاریخی باشند. ولی به هر رو شخصیت های غربی (ایران) مستقلا در داستان ها حضور ندارند، برای نمونه کی گشتاسب یک شخصیت واقعی است و در داستان های ایرانی حضور دارد، ولی مثلا خشیارشا یا کورش و یا حتی داریوش در داستان های ایرانی حضور ندارند. به نظر می رسد که ایرانیان جنوبی و غربی مفاهیم و محتوای داستان های بزرگان خود و بویژه کورش را در جامعه ی شخصیت های داستان های شرقی قالب کرده باشند. احتمالا برای کورش، کیخسرو را بهترین گزینه ی معادل تشخیص دادند (آنچه که می ماند تلاشی نیاز است که دریابیم، کدام بخش از وجود کیخسرو اصل شرقی دارد و کدام بخش از روی داستان های زندگی کورش ساخته شده است.) ولی در سده های بعد به یکباره

داستان های ایرانی پر از شخصیت های تاریخی می شوند: به عنوان مثال اردشیر، شاپور و قباد، انوشیروان، بهرام گور و... در واقع بزرگان غربی ایران زمین به طور مستقل وارد داستان های ایرانی می شوند. انگار که شاهان ساسانی اشتباه سلسله های پیش از خود را تکرار نکرده اند، آن ها خود را وارث سنت های خود را وارد این جرگه کردند و در تاریخ ایران زنده ماندند. تنها کافی است یک لحظه ببینیم که اگر بیگانگان تاریخ کشور ما را نمی نوشتند و یا بیل های باستان شناسان غربی راز دل زمین را نمی کاوید و نوک تیشه و کلنگهایشان به اعماق محوطه های باستانی ما نمی رسید، هرگز شخصی به نام کورش وجود نداشت، اگر راولینسون انگلیسی وابسته ی سیاسی سفارت بریتانیا در تهران راز خط میخی هخامنشی را نمی گشود و نقش نبشته های هخامنشی در بیستون و پارسه و پاسارگاد رمز گشایی نمی شد، امروز ما اطلاع چندانی زیادی از پیشینه ی افتخار آمیز خود نداشتیم. آری اگر این تلاش های غربی ها صورت نمی پذیرفت، اثری از کورش و داریوش در حافظه ی تاریخ ما نبود، ولی خسرو پرویز بود، شاپور ذوالکثاف بود و ... انگار اینان فهمیدند که در اندیشه ی ایرانی ها، به شکل تاریخی و مدون نمی توان ماند، ولی داستانی و قصه گون می توان، پس خود را به داستان های عامیانه ی مردمی که بر سر زبان ها در کوی و برزن بود پیوند زدند.

در پی ردپای کورش در داستان ها ایرانی، همانگونه که همگان گفته اند او در هیچ شخصیتی به اندازه کیخسرو و بازتاب ندارد؛ شاهی که در تمام دوران پادشاهی در

همه ی جهان در پی نابودی شر و بدی است او که همه ی سرزمین ها را زیر پا می گذارد، همه مردمان را فرمانبردار می کند تا سرانجام نماد شر را با ضربه ی شمشیر نابود کند.

از چند ده سال پیش کورش را با کیخسرو می سنجیده اند. در حدود ۱۳۰ سال پیش در دوره ی قاجاریه، روزنامه ی اختر می نویسد: «... سیروس که گویا کیخسرو ابن کیکاووس باشد...» «روزنامه ی اختر، ص ۲۶۷ و ص ۳۲۷» و یکی از نخستین کسانی که به صورت اصولی حالت همانندی میان کورش و کیخسرو را در یک نوشته گرد آورده است، سرجان ملکم است. «ملکم، سرجان، (۱۳۸۲)، تاریخ کامل ایران»

سپس خالقی مطلق بررسی سیستماتیک و قاعده مندی از نزدیکی این دو شخصیت انجام می دهد. این پژوهشگر با مقابله نمودن شاهنامه جناب فردوسی و تواریخ هرودت می آورد: «با همه ی اختلافاتی که در جزئیات دو افسانه باشد، هسته ی اصلی هر دو یکی است: پادشاهی افراسیاب - آستیگ) از ترس خوابی که دیده است فرمان می دهد نوه ی دختری او (کیخسرو - کورش) را پس از زادن از مادر، بکشند. اما آنکه مأمور این کار (پیران - هارپاک) فرمان پادشاه را اجرا نمی کند، بلکه کودک را به شبانان می سپارد. سپس ترکه پادشاه از واقعیت آگاه می گردد، از کشتن کودک چشم می پوشد. سرانجام پس از آنکه کودک به سن رشد می رسد، با سپاهی به جنگ پدر بزرگ خود می رود و تاج و تخت را تصاحب می کند. «خالقی مطلق، جلال،

(۱۳۸۱)، سخن‌های دیرین» یک مطلب اساسی در این رابطه وجود دارد که ناگفته مانده و آن نقش دختر یا دخترهای واپسین شاه یک دودمان است. چنین به نظر می‌رسد که این دختر دارای یک نیروی راز آلود زندگی بخش در اندیشه‌ی مردمان هم قوم آن دودمان است. نمونه‌های آن در داستان‌های ایرانی فراوان است. نخستین نمونه، شهرناز و ارنواز دختران جمشید هستند. در اینجا به فراخور حالت اسطوره‌اش، این نیروی زندگی بخش، ویژه‌ی هیچ قومی نیست، بلکه مربوط به همه‌ی مردمان جهان می‌شود. آنگاه که اینان در بندند، مرگ در جهان فرمانرواست و ضحاک هم، آنگاه که آزاد گردند، زندگی فرمانرواست و مرگ آور در بند می‌شد. بسیار جالب است که در اوستا آمده که آن‌ها دارای بهترین تنها برای زایش هستند. «اوستا، آبان یشت بند ۳۴. پور داوود، یشت‌ها، ص ۲۴۹؛ دوستخواه، ص ۳۰۳» البته در آنجا سخن از همسران جمشید است که بعد در سیر تحولی داستان، تبدیل به دختران جمشید می‌شوند.

نمونه‌ی بعدی، دو دختر، کی گشتاسب است که بدست، کی ارجاسپ در بند می‌شوند و آنچنان آزادی آنان مهم است که، اسفندیار نامی هفت خان را برای آزاد کردنشان پشت سر می‌گذارد. واپسین نمونه که جالب‌ترین آن‌ها نیز هست و البته برای آگاهی از آن، بیش از رجوع کردن به نوشته‌ها ناگزیر از بهره‌گیری از آگاهی‌های شفاهی و حتی دیدار از زیارتگاه‌های زرتشتی و شیعی مذهب ایران هستیم، که اشاره به دختران یزدگرد سوم آخرین پادشاه رسمی خاندان ساسانی می‌نماید که

خرافات و جعلیات بسیاری را به مراحل زندگی و مرگ و محل آرامگاهشان و حتی اینکه آیا چنین اشخاصی بوده اند یا خیر، نسبت داده اند که جای تحقیق و تنویب افکار و روشن نمودن اذهان جامعه باز است و خالی!!

روشن است که این دختران نقش ویژه ای در اندیشه ی ایرانی دارند، بویژه این نقش هنگامی دیده می شود که ایران مورد یورش بزرگ دشمنان قرار می گیرد در ارتباط با این مسأله با کورش باید بگوییم در داستان کودکی کورش نقش چنین دختری دیده می شود. ماندانا بنابر آنچه گفته آمد می توان استنباط کرد که داستان کودکی کورش احتمالاً ساخته ی ذهن و فکر مادها باشد. اینگونه که مادها نیروی زندگی بخشی و امید خود را که بوسیله ی یورش پارس ها به نابودی گراییده بود، بوسیله ی این دختر واپسین شاهشان حفظ کردند. شاه نو، وارث خون این سرچشمه ی امید می شود و اینگونه مادها زندگی را در دوره ی شاهان نو ادامه می دهند. به کورش و کیخسرو باز می گردیم، خالقی مطلق همانندی جالبی را میان پایان کار اینختوویگو براساس نظر کتسیاس و پایان کار افراسیاب بنابر شاهنامه یافته که در نوع خود ارزشمند است. «خالقی مطلق، ص ۲۶۱» ولی برداشت او از ارتباط میان ویژگی های شخصیت های تاریخی با شخصیت های اسطوره ای و یاروایی نادرست می نماید. خالقی مطلق دو شخصیت افراسیاب و اینختوویگو را یکی می گیرد. «همانجا» ولی این نگارنده بر این عقیده استوارم که شخصیت های اسطوره ای، یک تن، یک انسان و یاد موجود خاصی نیستند، آن ها نمادند و سمبل ارزش ها و ضد



ارزشهای یک ملت یا یک قوم می باشند. در این موضوع درست است که افراسیاب دارای بسیاری از لایه های شخصیتی ایختوویگو است و رخدادهای زندگی اش شباهت های بسیار با زندگانی واپسین شاه ما دارد، ولی او به تمام معنا نیست اگر اینگونه باشد و کیخسرو، کورش بود، پس اینکه کیخسرو سرتاسر زمین را در پی افراسیاب ره می سپارد و آنگاه که یافتش، بدون لحظه ای درنگ می کشدش و پس از آن انگار که دیگر هیچ کاری در این جهان نمانده برای کیخسرو که انجامش دهد و به ناکجایی می رود چه معنایی دارد؟ در ضمن در این بحث داستان های روایی و اسطوره ای با مستندات تاریخی و علمی منافات دارد و پر واضح است که استدلال ها و مستندات تاریخی بر اسطوره ها و داستان های کوچه - بازاری رجحان دارد در ثانی درد ما ایرانیان در باب تاریخ و حتی علم باستانشناسی در کشورمان که علمی نوپا است و کم کاری و قصور داشته ایم و ثالثاً متأسفانه با انقراض هر سلسله شاهی در ایران سلسله ی جوان بعدی کمر به نابودی تمامی آثار پیشینیان خود بسته اند به عنوان مثال سلوکیان آثار هخامنشیان را ویران و محو کرده اند اشکانیان به نابودی همان اندک شمار آثار بر جای مانده سلوکیان پرداخته و خاندان به ظاهر متمدن و با شکوه ساسانی که خود را شهرنشین و روحانی و متولی دین زرتشت می پنداشتند دست به محو و تخریب گسترده ی آثار پارت های شرقی زدند، ساسانیان به دید حقارت و کوچکی به اشکانیان می نگریستند و آنان را بی فرهنگ و بیابانگرد و وحشی می پنداشتند که زندگانی ایلیاتی و کوچر و دارند و تازه بد کیش و بدعت گذار

در دین که به زرتشت اعتقاد راسخ نداشته اند، می دانستند ایشانرا. و همین اختلاف عقیده ها و تخریب پی در پی آثار پیشینیان که متأسفانه بعد از ۲۰۰۰ سال تا امروز هم ادامه دارد، ما محققان علم تاریخ و باستان شناسی را دچار کمبود منابع مکتوب یا مصور مواجه کرده و با تمام تلاشی که باستان شناسان می نماید هنوز دچار حیرانی و سردرگمی می باشیم و مضاعف اینکه در پاسداشت و نگهداری صحیح و محکم خاصه علمی همین چند سند بر جای مانده هم کوتاهی نموده و دقت نظر نداریم و هر ساله همچون دهه ها و سده های پیشین شاهد سرقت، تخریب و غارت مواریث بی همتای فرهنگی کشور عزیز و کهنسالمان ایران بزرگ می باشیم، به عنوان مثال در منطقه ری، ساسانیان نقش برجسته ی اشکانی که بر سینه ی صخره ای نقش بسته بود تراشیده و پاک کرده نقش شاه ساسانی را سوار بر اسب در حال شکار حجاری کردند، در دوره ی قاجار به دستور فتحعلی شاه، آن نقش پادشاه ساسانی در حال شکار محو شد و باباخان را در حال شکار شیر در نخچیرگاه به تصویر کشید و در دوره ی پهلوی اول به دستور رضاشاه نقش برجسته ی فتحعلی شاه و آن صخره ی با شکوه با دینامیت تخریب و به جای آن نخستین کارخانه ی سیمان کشور در آنجا راه اندازی شد که حقیر نگارنده تمام عکس ها و اسناد و تصاویر فوق را در آرشیو مجموعه ی خصوصی خویش داشته و مستنداً سخن می گویم، و امروزه بقایای نفیس نقش برجسته و اشعار پیرامونی آن که متعلق به دوره ی قاجار است در

محوطه ی باز و حیاط کارخانه سیمان ری به امان خدا رها شده است که جای تأسف شدید و عمیق دارد.

به بحث اصلی خودمان باز می گردیم، کیخسرو نیز کورش نیست، جامه ی کورش بر تنش پوشانده اند، او نماد نابودی شر است، آنگونه که کورش کرد، تا افراسیاب در جهان باشد، نتوان مردمان را چشم اندازی نونشان داد.

کینه ی کیخسرو، کینه ای شخصی نبود و برای ستاندن کینه ی پدرش زمین را طی نکرد و حان یارانش به خطر نیانداخت. کیخسرو اینگونه خودبین و خودخواه نبود، بلکه جهان و جهانیان باید از دست ظلم و ستم نماد و مظهر اندیشه ی شر که در وجود افراسیاب نهادینه شده خلاصی یابند. حکیم توس در این رابطه چنین بفرماید:

وزو جو و بیداد بد بر زمین	بکشتم کسی را کزو بود کین
ز بد گوهران یادگاری نماند	به گیتی مرا نیز کاری نماند

(فردوسی، شاهنامه، ص ۸۴۰)

در این دو بیت نیز به خوبی می توان پی به هدف کیخسرو از این کین ستانی برد:

من اکنون چو کین پدر خواستم	جهانی به خوبی بیاراستم
بکشتم کسی را که بایست کشت	که بد کژ و با راه یزدان درشت

(همان، ص ۸۳)



از او می خواهد که جانشینش را برگزیند، هردوت خواب را به گونه ای دیگر گردانیده. «هردوت، همان، صص ۲۶۲-۲۶۵» همانندی دو خواب را دقیق نمی دانم ولی همانندی دیگری مرا به خود می کشاند؛ جانشین کیخسرو لهراسب از بستگان دور اوست و جانشین کورش، البته با یک فاصله و بازه ی زمانی داریوش است که او نیز احتمالاً نسبت دور خویشاوندی با او دارد. (شاید کسی اعتراض کند که جانشین کورش کمبوجیه بوده، همانگونه که جلوتر خواهم گفت: بنده شخصیت کورش و کمبوجیه بوده، همانگونه که جلوتر خواهم گفت: بنده شخصیت کورش و کمبوجیه را تقریباً یکجا در کیخسرو می بینم، بنابراین لهراسب جانشین کیخسرو، در اینجا همانند داریوش، جانشین کورش و کمبوجیه است.) مسئله ی دیگر در ای رابطه اینکه، شخصیت های پیش از کیخسرو ( و حتی شاهان پس از تا کی گشتاسب) در داستان های ایرانی با سرزمین های شرقی نجد ایران در ارتباط می باشند، ولی کیخسرو با داستان افراسیاب و هوم و دریاچه ی چیچست و دژ بهمن، بسیار با نواحی غربی ایران مربوط می باشد و این ما را تشویق می کند که بیشتر او را با شخصیت کورش، که غربی است بسنجیم.

کتسیاس همانندی دیگری را بین کیخسرو و کورش هخامنشی می نمایاند بنابر نظریه ی او، کورش در پی یک ضربه ی زوبین زخمی و کشته می شود. «کتسیاس، کتاب ۶، بند ۲) این داده را می گذاریم در کنار این روایت که می گوید، زوبین اختراع افراسیاب [تورانی] است. «نک جکسون، ص ۳۰۸، پ ۲» در واقع پدر ایرانیان و نگهبان

ایران با ضربه ی ابزاری اختراع شده دشمن بزرگ ایران کشته می شود که دشمن بزرگ کیخسرو نیز بود.

کریستن سن همانندی میان پرده ی آخر زندگی کورش در کورپدی و پرده ی آخر زندگی کیخسرو در شاهنامه ی حکیم فرزانه ی توس را یادآور شده است. موجودی مینوی بر شاه وارد می شود و او را می آگاهاند که گاه رفتن است؛ سپس شاه اطرافیانش را گرد خویش می آورند و آنان را اندرز و جانشینش را بر می گزیند و وداع می کند. «کریستن سن، ص ۹۹»

البته درباره ی پایان کورش در کورپدی پیشتر این احتمال را طرح کرده ام که کسنوفون شاه آرمانی خود را به مرگی می رساند که در تضاد با ارزش های یونانی نباشد، همان ارزشی که هردوت آن را مطرح کرد و از دهان سولون بیرون آورد: خوشبختی، پایان خوش است و تا به پایان نرسی نمی توانی بگویی که خوشبختی. البته هردوت، کرزوس را از پایان بد رهانیده آنهم با عنایت ویژه ی آپولون، ولی در مورد کورش نه تنها مسامحه ای روا نیست بلکه وارونه؛ سر کورش باید در طشت خونی غوطه خورد تا سیراب شود از خون. ولی این پایان نکبت بار به درد کورش کسنوفون نمی خورد، او پایان خوش می خواهد تا نشان دهد که همواره خوشبخت بوده و بنابراین پیک آسمانی خبرش می دهد و او در کنار فرزندان و یارانش حان می سپارد. به نظر این کمترین این عقیده ی یونانی در مورد خوب مردن و رابطه اش با خوشبختی، در اسلام هم وجود دارد و ما فرجام نیک در این دنیا را نشان خوشبختی

و عاقبت به خیری و سربلندی در قیامت می دانیم که این از مشترکات فرهنگ های بشری است. البته نمی توان منکر همانندی ای که کریستن سن می گوید شد: شاید در زمان کسنوفون چنین داستانی در میان ایرانیان وجود داشته و او آن را سازگار با طرح خویش و با کورش خویش دانسته و از آن بهره گرفته است.

و دیگر اینکه اوستا کیخسرو را «بزرگترین شهریار همه ی کشورها» می خواند. «آبان یشت، بند ۵۰، نک دوستخواه، ص ۳۰۶، مشکور (ص ۹۳) می گوید: کیخسرو در داستان های ما پدید آورنده ی شاهنشاهی ایران است.» روشن است که این تعبیر بیش از همه با شاهنشاهان بزرگ سازگار است و از این میان نخستین کسی که این عنوان را به دست می آورد بیشتر جلب توجه می کند: کورش. و دیگر اینکه بنابر نظر رجبی، در مروج الذهب مسعودی ارتباطی میان کورش و کیخسرو و آذر گشسب (آتش آذر گشسب) وجود دارد. «رجبی، ص ۲۴۹» و دیگر اینکه گفته شده است که کیخسرو، اژدهایی را در میان راه اصفهان و فارس کشته است. «نک پیرنیا، عصر اساطیری تاریخ ایران ص ۱۲۸- مشکور، ص ۹۵» با توجه به انتساب نام واپسین شاه ماد به اژی دهاک، این روایت می تواند نمایانگر نبرد میان کورش و ایختوویگو در پاسارگاد باشد.

حتی بعضی از محققان علم تاریخ میان نام های کورش و کیخسرو همانندی و شباهت قائل شده اند: Husro و Kuro که به هیچ رو دور می نماید. (نک جوان، ص ۱۶۶) و دیگر اینکه در گزارش های یونانی از اهمیت دادن کورش به دوستان همواره

وجود دارد. صفحه صفحه ی کروپدی لبریز از این عنصر است. (هرودت از دوستی پر ارج کورش با کروزوس و کتسیاس از چنین دوستی ای میان کورش و آمورگس سکایی می گوید.) «هرودت، کتاب یکم، بند ۲۰۷ و کتسیاس کتاب ۸، بند ۴». از دیگر سو همانگونه که می دانیم کیخسرو دوستانی دارد که حتی با او به ناکجا می کوچند. این نیز می تواند همانندی دیگری باشد. حال اگر فرض مرا مبنی بر واگذاری پادشاهی بوسیله ی کورش به کمبوجیه در هنگام زنده بودنش را بپذیریم، این نیز می تواند همانندی دیگر باشد چرا که کیخسرو و نیز چنین کرد.

با همه ی آنچه گفته شد از دیدگاه اینجانب، ارتباط و شباهت های مرگ کیخسرو با مرگ کمبوجیه بیش از ارتباط آن با مرگ کورش است بطور کلی هم عناصری از زندگی کورش و هم عناصری از زندگی کمبوجیه وارد شخصیت کیخسرو شده اند. شاهنامه را که می خوانی این پرستش در ذهن می ماند که کیخسرو چه شد؟ و به کجا رفت؟ به این ترتیب منابع تاریخی را که می نگری، این پرستش تو را رها نمی کند که کمبوجیه چه شد؟ چگونه مرد؟ در واقع ابهام نقطه ی اشتراک در مرگ این دو شخصیت اسطوره ای و تاریخی است. گزارش های مربوط به کورش همانندی و شباهت هایی با دیگر شخصیت های اسطوره ای و روایی ایران نیز دارد شاید بیشترین همانندی با شخصیت اسطوره ای فریدون باشد. مسئله اساسی در این همانندی، در بند کردن خشونت است. همانگونه که می دانیم میان ایلخوویگویی تاریخی که آستیگ نام داشت و اژی دهاک اسطوره ای رابطه قائل شده اند. احتمال



دارد که عنصری که این دو شخصیت را به یکدیگر نزدیک کرده. خشونت باشد. مارهایی که مغز سر انسان می خورند، شاید با خوراکی که ایختوویگو از گوشت بدن کودک هارپاک آماده کرد سنجیدنی باشد. «نک زرین کوب، تاریخ مردم ایران، صص ۱۰۴ و ۱۰۵» حتی هیأت نام آستیگ به نظر می رسد که ارتباطی با اژی دهاک داشته باشد. حتی می توان ارتباطی میان هارپک و کاوه دید. هر دو در پی کسی می گردند تا سر دسته و فرمانده گروهی شود که از ستم پیشگی شاه زمانشان به تنگ آمده اند. این را نیز گفته اند که فریدون را یک گاو پروراند و کورش را یک گاو چران. «اشاره کامیاب خلیلی، در حاشیه ی پرسیکای کتسیاس، ص ۲۶»

برخی همانندی های دیگر با دیگر شخصیت های اسطوره ای و روایی نیز می توان تصور کرد. مرحوم پیرنیا از یک همانندی میان کورش و منوچهر می گوید: «داستان ها گفته شده که منوچهر رود فرات را برگردانید و موافق نوشته های هرودت، کورش برای تسخیر بابل رود فرات را برگردانید و موافق نوشته های بابلی شاه مزبور همین کار را با رود دجله و دیاله نمود. این کار که یک عادی نبوده، چون عمیقی در خاطرها گذارده بود در قرون بعد به زمان منوچهر مربوط شده به خصوص که شخصیت منوچهر و کورش برای داستان گویان، نسبت به هم بی شباهت نبوده زیرا اولی نخستین دولت آریانی را در ایران تأسیس نموده و دومی برای دفعه ی اولی بانی عظمت ایران گردیده بود.» «پیرنیا، عصر اساطیری تاریخ ایران، صص ۹۷ و ۹۸»

داستان آزادسازی یهودیان بوسیله ی کورش مایه ی آن شده که کورش با بهمن نیز سنجیده شود. در تواریخ ایرانی پس از اسلام کورش را سردار بهمن دانسته اند و پادشاه عراق از سوی او. «مسعودی، ص ۲۲۵» حتی شاید بتوان همانندی دیگری میان آندو قائل شد و آن اینکه دشمن بزرگ هر دو سکاها بوده اند.

اگر این فرضیه را بپذیریم مبنی بر واگذاری پادشاهی از سوی کورش به کمبوجیه و سپس رهسپاری کمبوجیه برای فتح مصر را بپذیریم، یک همانندی میان کورش و کی لهراسب نیز دیده می شود. اینگونه که هر دو در حالی که در سنین پیری به سر می برند و شاهی را به پسر خویش واگذارند، خود در مرکز حکومت ماندند و پسرشان دور از مرکز در دیار دیگری بسر می برد. در این میانه بیابانگردانی یورش می آورند و این فرد را می کشند. «نک مشکور، ص ۹۰» برخی حتی میان کورش و کی آرش نیز قائل به همانندی شده اند.

در پایان این بخش مهم که به نام کورش در اسطوره ها است مطلبی جالب از قول استروناخ که در کتاب پاسارگاد آورده نقل می نمایم: «بسیار جالب است که اگر نمادهای پادشاهی را در بابل و در میان پارسیان سه چیز بدانیم، دو مورد آن همسان بود: چوبدست (عصا) و حلقه. ولی مورد سوم در بابل شمشیر بود و در پارس گل (نیلوفر آبی = لوتوس). حتی پیکره ی بالدار پاسارگاد که بسیار همانند نقش های آشوری است، درست برخلاف نقش های آشوری، رو به سوی درون بنا (دروازه ی R) دارد.» «استروناخ، پاسارگاد، ص ۷۴» زیباست که در هر چه می

نگری عناصر آشوری و بابلی تسلط دارند ولی سوی نگاه وارونه است و از خشونت و عصبیتی که در نمادهای آشوری و بابلی در منطقه ی میان دو رود موجود است اثری و رد پای دیده نمی شود.

## فصل پنجم

# سرانجام کورش هخامنشی

- ۱- نظرات تاریخ نگاران پیرامون مرگ کورش هخامنشیس
- ۲- آرامگاه کورش هخامنشی و نظرات گوناگون تاریخ نگاران پیرامون آن.
- ۳- مشخصات آرامگاه کورش در دست مرغاب

## ۵-۱ نظرات گوناگون تاریخ نگاران دربارهٔ مرگ کورش هخامنشی:

همانگونه که در جای جای این نوشتار آورده ام متأسفانه بعضی از نقاط تاریخ ایران که البته کم هم نمی باشد تاریک و پوشیده است و تاریخ نگاران دچار حیرت و سردرگمی می شوند، حال اگر تعصبات ملی و میهنی یا عرق دینی را کنار بگذاریم، باز هم صفحات بسیاری در تاریخ را باید سپید نهاد تا عالمان و دانش پژوهان تاریخ و باستان شناسی با کمک یکدیگر و با استفاده از اسناد و مدارک جدیدی که در کاوش ها به دست می آید به یکسری نظرات قطعی تر برسند البته آن نظرات نسل های آینده هم خالی از اشکال می تواند نباشد. اما در تاریخ باستانی ما ایرانیان که نوعاً به دست خاورشناسان و تاریخ نگاران اروپایی و غربی نگاشته شده، خلاء ها و کاستی هایی به همراه نقاطی تاریک وجود دارد که مرگ کورش شاهنشاه هخامنشی و نحوهٔ آن یکی از این موارد حیرت زندگی است. حال نگاه کنیم به این معرکه آرای مورخان شهیر و بزرگ از ملت های گوناگون: **شاندر** با توجه افسانه های زیادی که دربارهٔ مرگ کورش وجود دارد می گوید: «مرگ او نیز همچون تولدش به تاریخ تعلق ندارند. و برای کسی که همواره باقی است چه اهمیتی دارد که مؤلفان قدیم در این باره اتفاق نظر داشته باشند.» (شاندر، آلبر، (۱۳۸۱) **کورش کبیر**، ص ۴۱۹) و والتر هینتس گفته است: «باید تاریخ پایان کار کورش را نانوشته دانست. **هینتس**، والتر، (۱۳۸۸)، **داریوش و ایرانیان**، ص ۴۴۴» رجعی نیز دربارهٔ کورش و مرگ او

آورده است که: «در حقیقت تاریخ در بین النهرین از کورش خداحافظی کرده است».

(رجبی، پرویز، (۱۳۸۰)، هزاره های گمشده، جلد‌های ۱ و ۲، ص ۱۵۲)

به هر ترتیب چاره ای جز تلاش برای پژوهش و یافتن حقیقت نمی باشد در این باره چهار گزارش پایه ای و مهم وجود دارد: هرودت کتسیاس، کسنوفون و داستان های ایرانی. می توان آن ها را در دو گروه جای داد: کشته شدن در آورد گاهی در شمال و یا خاور ایران در نبرد با سکا‌های بیابانگرد و یا در گذشتن به مرگ طبیعی و در آرامش. البته به شکل کلی حالت نخست از درجه اعتبار و هواداران بسیار بیشتری برخوردار است. در این میان همواره بیشترین بهره گیری ها و البته بیشترین انتقادات از گزارش هرودت شده است.

به گفتار هرودت باز می گردیم: آنچه که در این گزارش پدر تاریخ ما با آن مشکل داریم نه سر آرمیده کورش در طشت که سخنان تومیریس خطاب به این سر است. از دیدگاه حقیر رفتاری که تومیریس با سر کورش می کند می تواند زاینده ی یک ذهن ناآرام باشد. ذهنی که نه در پی واقعیت که به دنبال مصالحی می گردد که بنایی را که خود نقشه اش را کشیده است سر پاکند. کورش سراب نشدنی از خون، مسأله جالب اینجا است که هرودت می گوید: «درباره چگونگی مرگ کورش افسانه های زیادی نقل کرده اند ولی من آنرا که بیش از دیگران معتبر دانسته ام نقل کردم.» «هرودت (تواریخ - (۱۳۸۰) محمد وحید مازندرانی - کتاب یکم بند ۲۱۴» جالب اینجاست که

بنابر نظریات دیو دور سیسیلی، ملکه سکاها کورش را به اسارت گرفته و به چهار

میخ کشیده است (نک دیودور، کتاب دوم، بند ۴۴)

تنها چیزی که هردوت درباره نتیجه این نبرد می گوید فرجام خود کورش است

بنابراین تومیریس با عملی خشن و شکنجه وار کورش را کشته است.

این گزارش هردوت با انتقاد و اعترافات فراوان محققان بی طرف و منصف

بسیاری روبرو شده است این محققان به آرامگاه کورش اشاره می کنند و اینکه

آریستوبولوس همراه اسکندر، جنازه کورش را در خانه ابدیش دیده است و یا

گزارش کتزیاس را می آورند که بنابر آن کمبوجیه جنازه کورش را به میهنش باز

گردانده و در آرامگاهش قرار داده است در حالی که آنگونه که هردوت نقل می کند

امکان باز پس گرفتن جنازه کورش از زن کینه توزی چون تومیریس وجود نداشته

است. «رجبی، پرویز، ۱۳۸۰ هزاره های گمشده - ص ۱۶۷ - تهران، نشر توس»

البته ساختمان آرامگاه کورش به احتمال زیاد به دستور خود وی ساخته شده

است. البته شکار است که ما مشکلات اساسی با گزارش های مغرضانه و دشمنی

های هردوت داریم ولی استدلال اینان، دلایل استواری نمی باشد درست است که

آرامگاه کورش هم اکنون پابرجاست ولی این آیا به آن معنا است که حتما پیکر

کورش در آن قرار داده شده است؟ آیا اگر جسد کورش به پاسارگاد باز نمی گشت

آن آرامگاه زیبا را ویران می ساختند؟ آریستوبولوس چگونه بعد از حدود دویست

سال چگونه تشخیص داده که آنچه دیده پیکر کامل کورش بوده است؟ آیا نمی توان

دو تکه استخوان در آوردگاه یافت و به نام کورش زینتش داد و در آرامگاه گذارد؟ آنچه بیان کردم دلیل بر این نیست که جنازه کورش به پاسارگاد بازنگشته است، بلکه تنها می‌خواهم بگویم استدلالی که مطرح شده است قانع‌کننده نیست.

حال بنگریم که طرفداران تمدن یونان باستان و هلنیسم که کم‌هم نیستند هنوز بعد از دو هزار و چند سال، نسبت به ایران و پارسیان، خاصه به کورش به دید خصمانه می‌نگرد به عنوان مثال جان مانوئل کوک چنین داد سخن می‌دهد: «منابع یونانی همگی کورش را متجاوز و آغازگر حمله معرفی می‌کنند و هردوت اشت‌های او را برای کشور گشایی سیری ناپذیر می‌داند.

(کوک، جان مانوئل، (۱۳۸۳)، شاهنشاهی هخامنشی ص ۸۳)

گزارش کتسیاس درباره نحوه مرگ کورش کمی متفاوت است. در آنجا هندیان نقشی اساسی بازی می‌کنند فیل‌هایشان را به میدان می‌آورند و سواره نظام کورش را فراری می‌دهند. اصلاً کشته کورش یک هندی است البته کورش در میدان جنگ زخمی می‌شود، ولی سپاهیانش او را نجات می‌دهند سپس سکاها به یاری سپاه پارس می‌آیند و سرانجام در پیک‌ها شکست می‌خورند، کورش نیز سه روز پس از زخمی شدن می‌میرد. بسیار جالب است که در این گزارش کورش بوسیله یک زوبین کشته می‌شود همانگونه که می‌دانیم زوبین اختراع افراسیاب پادشاه تورانیان است و باز همانگونه که می‌دانیم افراسیاب دشمن بزرگ کیخسرو دارد، باز هم می‌بینیم که کتسیاس گزارش‌هایی دارد که به داستان‌های ایرانی نزدیک است.



(کنتسیاس، ۱۳۷۹، کتاب های ۶ و ۷ و ۸) هینتس در کتابش همین مرگ در اثر زخم

پس از سه روز را آورده است (هینتس، والتر، ۱۳۸۸، ص ۸۸)

گزارش کسنوفون به طور کلی از مقوله ای دیگر است در کورپیدی که در ایران این کتاب به نام کورش نامه به چاپ رسیده، کورش کشته نمی شود بلکه می میرد، در رختخوابش، در آرامش محض، پژوهشگران همانندی این گزارش با روایت مرگ کیخسرو در داستان های ایرانی و همچنین با روایت مرگ سقراط، بوسیله افلاطون را یادآور شده اند. (زرین کوب، عبدالحسین ۱۳۷۱، تاریخ مردم ایران، صص ۱۲۹ و ۱۳۰ و همو، ایران پیش از اسلام ص ۵۴۸) «کریستن سن در کتاب «کارنامه شاهان در روایات ایران باستان» با آوردن بخشی از شاهنامه که در آن اسکندر وصیت می کند که در تابوت زرین دفنش کنند نتیجه می گیرد که گزارش او مبنی بر اینکه کورش وصیت کرد که در تابوت زرینش نگذارند و زود به خاک بسپارند در مأخذ اصلی پارسی او وارونه بوده و در آن جا کورش وصیت کرده مرا در تابوت زرین بنهید و کسنوفون آنرا سازگار با فلسفه خود نیافته و وارونه کرده (کریستن سن، آرتور، ۱۳۵۰، صص ۱۰۲-۱۰۳)

از دیدگاه حقیر داستان به گونه ای دیگر است. آنچه کسنوفون نگاشته وارونه کاری در برابر هردوت است. او می داند که هردوت برای هر چه پست تر جلوه دادن کورش بدترین فرجام ممکن را برای او برگزید و به تصویر کشید او داستان کروزس و سولون را مبنی بر اهمیت فرجام خوب برای مردمان در تواریخ هردوت دیده، همین

طور نیش و کنایه های کرزوس به کورش را مبنی بر اینکه تو نیز بشری هستی چون دیگران و البته نیش و کنایه مستقیم هردوت به کورش را که می گفت: (او خود را فوق بشر عادی تصور می کرد.) ولی کسنوفون نمی توانست چنین اشکال بزرگی را برای قهرمان محبوبش بپذیرد. بنابراین فرجامی زیبا برای قهرمان تاریخش رقم می زند و در آرامش کامل، پس از نیایش و وصیت، کورش به دیار باقی می شتابد. جالب اینکه در هنگام مرگش پس از انجام قربانی ها اینچنین با خدایان راز و نیاز کرد: «... من از شما سپاسگزارم که توانستم هیچ گاه کمک شما را از نظر دور نداشته، حتی در اوج قدرت فراموش نکردم که انسانی بیش نیستم. من از شما خواستارم که فرزندان و زن و دوستان و وطنم را سعادتمند بدارید و فرجامی به من اعطاء کنید که لایق زندگانی می باشد.» کسنوفون، ۱۳۸۳، کورش نامه - کتاب ۸ فصل ۷) جالب است که کورش در وصیت خود به پسرانش می گوید «من شما را به خدا و وطن قسم می دهم که...» «پیرنیا، حسن، ۱۳۷۷ ایران باستان، ۴۴۵»

اما من در این قسمت باید جوانی به ساخت محترم جناب کتسیاس بدهم در مورد نحوه مرگ کورش، به دست یک هندی و به میان آمدن سپاه فیل سواران هند و روبرو شدن با لشکریان پارسیان.

ریچارد فرای درباره مرزهای خاوری کشور تحت امر کورش می گوید: «در نقش نبشته بیستون نامی از هند (hindu) به هنگام به شمردن کشورهای فرمانبردار

داریوش برده نشده پس می توان گفت که گنداره (قندهار امروزی) مرز شرقی شاهنشاهی کورش بوده است.)

(فرای، ریچارد، ۱۳۸۲، تاریخ باستانی ایران ص ۱۹۷) پس نتیجه می گیریم که کشور هند نه خصومتی با ایران داشت و نه تعارض مرزی که سپاهی به جنگ ایرانیان گسیل نماید یا قاتلی را جهت کشتن کورش به میدان بفرستند، پس ظاهراً حضور هندیان در این آخرین نبرد زندگانی کورش نظریه ای است غلط و به دور از ذهن.

و باز در تأیید بیان این نگارنده مطالبی از بریان نقل می نمایم:

«وسوسه می شویم بپذیریم که کورش بر سرزمین های ایرانی که داریوش بعدها - در آغاز سلطنت خود از آن ها به مثابه ی متصرفاتش نام می برد چیره گشته یا از آن ها گذشته است. این سرزمین ها عبارت است از: پارت، درنگیانا - آریانا - خوراسمیا - باکتريا - سغدیانا - اسکوتیا گنداره - ساتا گیدیا - آراخوسیا - مکران» (بریان، پیر، (۱۳۸۷) امپراتوری هخامنشی ص ۶۱)

مورخین یونانی خصوصاً هرودوت گوید که کورش در اواخر عمر به جنگ ماساژت ها که قومی بودند در نواحی رود سیحون (سیر دریا) رفت. طبق روایت یونانیان: کورش که در مغرب کارها را روبراه کرده بود برای یکسره کردن کار مشرق و جلوگیری از هجوم قبایل ماساژت ها و سکاها به سوی مشرق روان شد، در این وقت بر این طوایف مهاجم زنی حکومت می کرد که (تومی ریس) نام داشت. کورش تا رود

سیحون براند و از آن رود نیز گذشت و به پیغام ملکه سکاها که گفته بود: (شاه ماد، رها کن کارهایی که می کنی، چه می دانی نتیجه آن چه خواهد بود.) اعتنایی نکرد. اما در این جنگ سپاهیان ایران شکست خوردند، ظاهراً در همین وقت خبر توطئه ای در غیاب کورش از پایتخت (پاسارگاد) نیز به گوش او رسید و وضع را مشوش کرد و از طرفی هم، پسر ملکه سکاها نیز که در اسارت کورش بود در زندان خودکشی کرد و در نتیجه این خبر باعث تشدید خشم و توحش سپاه دشمن شد و در جنگ بعد، هنگام گیر و دار - به قول کژیاس - کورش از اسب به زیر افتاد و یکی از جنگجویان هندی زوبینی به طرف او انداخت که به ران او برخورد کرد، او را بلند کرده به اردوگاه بردند، کورش پس از آنکه وصایای خود را بیان کرد به فاصله سه روز در گذشت. بیشتر مورخین غیر از گزنفون که بر طبق یک روایت مفصل مرگ او را عادی و در پارس دانسته است، پایان زندگی کورش را در جنگ با سکاها دانسته اند. هردوت گوید: (در همان میدان جنگ، کورش که زخم دیده بود در گذشت و جسدش در میدان ماند) (ایران باستان پیرنیا نقل قول هردوت ص ۵۸۸)

تومی ریس امر کرد مشکى از خون انسانی پر کنند و سپس جسد کورش را یافته، سر او را در مشک خون فرو کرد و خطاب به آن می گفت: (ای پادشاه، با اینکه من زنده ام و سلاح به دست بر تو پیروز شده ام اما تو که با خدعه و نیرنگ بر فرزند من دست یافتی در حقیقت مرا نابود کردی، اکنون ترا از خون خواری سیر می کنم)

(هردوت - تواریخ)

این روایت هردوت، اگر صحیح باشد، می تواند نتیجه یک روحیه انقامجویانه وحشیانه باشد که بر طبق روایات ایرانی، سال ها پیش از زمان کورش یعنی در زمان کیخسرو که از اجداد پادشاهان بلخ مانند گشتاسب و لهراسب بود چنین رفتاری با پادشاه تورانیان (سکاها) داریم.

هردوت نیز در مورد طوایف سکایی که همان مردم فرارودان و شمال خراسان بوده باشد می نویسد (... عادت جنگی آن ها چنین است: سکایی خون اول دشمنی را که می کشد می آشامد و سرهای مقتولین را برای پادشاه می برد، زیرا قاعده بر این جاری شده بود که تا سر دشمن را نمی آورد سهمی از غنایم به وی نمی رسید... از سر دشمن که خیلی مبعوض بوده کاسه ای درست می کنند، سکاها می تمول این کاسه را به طا می گیرند و چون میهمانی به منزل آن ها آمد، تمام این کاسه ها را به او نشان داده، گویند: هر یک از کاسه ها جمعاً کدامیک از نزدیکان آن ها است که جنگ کرده و مغلوب شده، هر اندازه تعداد چنین کاسه ها بیشتر باشد افتخارشان بیشتر است. همه ساله رئیس هر قبیله کاسه ای برای آشامیدن شراب تهیه می کند و با این کاسه فقط اشخاص می توانند شراب بیاشامند که دشمنی را کشته باشند. اشخاصی که هنوز این کار را نکرده اند در کنار می نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعضی سکاها که دشمنان زیادی کشته اند از دو کاسه شراب می آشامند و باید از هر دو در آن واحد بیاشامند...) (پیرنیا - حسن - ایران باستان - نقل قول هردوت ص ۵۸۸) چنین روایاتی در افسانه های کهن همان عصر کشور ما

نیز هست جناب بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید: «... و افراسیاب به هزیمت شد و کیخسرو از پس او شهر به طلب او همی شد، و هیچ جخای نیارامید و افراسیاب از حد ترکستان به حد روم شد... و تنها بماند و به مرغزاری اندر شد، کس به طلب او از پس او اندر شد و او به حوضی اندر رفت و خود را پنهان کرد، پس او را بیافتند و پیش کیخسرو آوردند و او را بند کرد و سه روز بازداشت و سه روز همه لشکر بیاسودند روز چهارم افراسیاب را پیش خواست و گفت: مرا بگوی که سیاوحش را به چه حجت کشتی، او هیچ سخن نگفتی، پس فرمود تا بکشندش. مردی برخاست نام بی = گیو و سر افراسیاب را ببرید اندر طشتی همچنان که سر سیاوحش را بریده بودند و آن طشت پر خون شد و سوی کیخسرو آوردند و او دست به خون افراسیاب اندر کرد تا آرنج، از بهر خون سیاوحش را. آنگاه سپاه از آذربایجان باز گردانید و به پادشاهی مملکت خویش باز آمد به خراسان و به بلخ (...)

مرحوم بهار عین عبارت طبری را نیز نقل کرده است: (و قال هذا تبره سیاوحش و ظلمکم اياه و اعتداء کم علیه.) (ترجمه تاریخ طبری - تصحیح بهار و پروین گنابادی ص ۶۱۶)

مقصود آن است که این سر در طشت خون غوطه دادن سابقه ای دیرینه و کهن میان فارس و ترک داشته، چه بسا رفتار تومیریس ملکه ماساژت ها با سرکورش نیز چنین انتقامی را می رساند و نباید فراموش کرد که تاریخ افسانه ای ما، زمان کورش را با عصر کیخسرو تا حدودی مقارن می سازد. این همان رسمی است که میان

پادشاهان فرارودان به خصوص ازبکان که شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۷ تا ۹۳۰ هـ.ق) به انتقام و همین رسم خشونت بار، کاسه سرشیبیک خان ازبک را بعنوان جام شراب مخصوص خویش زراندود کرد و در آن شراب ارغوانی نوشید و شاعری در همان مجلس این شعر سرود: (کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا. دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا.) (منوچهر پارسادوست - زندگانی شاه تهماسب اول ص ۸۰۲)

حقیر هم بسیار جستجو کردم و تصاویری نفیس از نگاره ملکه تومیریس و سر کورش در طشت پر از خون که در موزه بین المللی لندن موجود است یافتم.

#### ۵-۲ آرامگاه کورش هخامنشی و نظرات گوناگون تاریخ نگاران پیرامون آن:

سرنوشت جسد کورش در سرزمین سکاها خود بخش دیگر دارد. بر اثر جمله کمبوجیه جانشین کورش به مصر و قتل و بنا به قولی خودکشی او در سرزمین فراعنه، اوضاع پایتخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و سال ها با شورش های داخلی جنگید و همه شهرهای مهم یعنی بابل - هگمتانه و پارس و ولایات شمالی و غربی مصر را آرام کرد. روایتی بس مؤثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کورش می گذشت، به فرمان داریوش، جنازه کورش را بدینگونه به پارس منتقل کردند: (شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پارسه (تخت جمشید) داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه را آوردند. نوازندگان در پیشاپیش مشایعین جنازه آهنگ های غم انگیزی می نواختند، پشت سر آنان پیلان و

شتران سپاه و سپس سه هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می پیمودند، در این جمع سرداران پیری که در جنگ های کورش شرکت داشته بودند، نیز حرکت می کردند. پشت سر آنان گردونه با شکوه سلطنتی کورش که دارای چهار مال بند بود و هشت اسب سپید با دهانه ویراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمد جسد بر روی این گردونه قرار داشت. محافظین جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و در هر چند قدم یکبار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلایی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید، خروسی بر بالای گردونه پر و بال، زنان قرار داده شده بود. این علامت و شعار نیروهای جنگی کورش بوده است. شاید اینکه در تورات کورش را عقاب شرق خوانده اند به همین مناسب بوده باشد. پس از آن سپهسالار بر گردونه ای جنگی سوار بود و درفش خاص کورش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اثاثیه زرین و نفایس و ذخایری را که مخصوص کورش بود - یک تاج از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین - حرکت می دادند. همین که نزدیک شهر رسیدند، داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای و هناک آرام به فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد.

لحظه ای چند گذشت. همه حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود. به فرمان داریوش دروازه های قصر شاهی (پارسه) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر نعش می گذشتند و تاج های



گل نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند. روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت هخامنشی تابید، با همان تشریفات جنازه را به طرف پارسه گرد [پازارگاد] شهری که مورد علاقه خاص کورش بود حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت در این مراسم سوگواری بر سر راه ها آمده بودند و گل و عود نثار می کردند.

در کنار رودخانه کورش [کر] مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه های درختان سبز و خرم آن بنای چهار گوشه را ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود. هنگامی که نعش را به خاک می سپردند پیران سالخورده و جوانان دلیر یکصدا به عزای سردار خود پرداختند، در دخمه مسدود شد ولی هنوز چشم ها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه و به خود نمی آمد که از آنجا دیده بردوزد. به اصرار داریوش، مشایعین پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقی ماندند. (فیثاغورث - سیاحتنامه فیثاغورث در ایران ص ۱۱۳ - ۱۱۴ - ترجمه یوسف اعتصامی)

واقع این است که دو هزار و پانصد سال پیش از این کورش دارای آرامگاهی با شکوه و محکم بوده است که بعدها استرابون جغرافی دان بزرگ رومی می نویسد: «... در روی گور کورش به زبان یونانی اما به خط پارسی چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من، کورش، شاهنشاه...» اسکندر مقدونی حدود دویست سال بعد از کورش به پاسارگاد آمد آریان قبر کورش را در آن زمان اینطور وصف می کند:

این مقبره در وسط باغ های سلطنتی پاسارگاد واقع است و آن را از هر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها و چمن های پر پشت در احاطه داشت بنا روی پایه ای از سنگ های بزرگ قرار گرفته و به طاقی منتهی می شود که مدخلش خیلی کوچک است.

نعلش کورش را در تابوتی از زر گذارده و تابوت را روی میزی که پایه هانس نیز از زر بود قرار داده، آن را با پارچه نفیس بابلی و قالی های ارغوانی و ردای سلطنتی و لباس های مادی و جامه های رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره با طوق ها و قمه ها و یاره ها و زینت هایی از زر و سنگ های گرانبها پوشیده بودند. پله های درونی به اتاق کوچکی که متعلق به مغ ها بود هدایت می کرد. خانواده این مغ ها از زمان فوت کورش پاسبان نعلش بوده اند و این امتیاز به آن ها اختصاص داشت. شاه [وقت] همه روزه یک گوسفند و مقداری آرد و شراب به این ها می داد و در هر ماه یک اسب روی قبر قربانی می کردند در اینجا کتیبه ای به خط پارسی نوشته بودند. (پیرنیا -

حسن - ایران باستان ص ۱۸۷۱ - گزارش های باستان شناسی - ج ۳ ص ۹۶)

دیولافوآ باستان شناس شهیر فرانسوی تصویری نقش برجسته کورش را خود کشیده است و گوید بر بالای آن نوشته: (من کورش هستم) «ترجمه سفرنامه دیولافوآ - مترجم همایونی ص ۳۵۹»

اسکندر وقتی به قبر کورش رسید، از حس کنجاوی خواست درون این مقبره را ببیند و آن وقت متوجه شد که تمامی اشیاء را جز میز و تابوت دزدیده اند. معلوم

گشت که دزد می خواسته جسد کورش را هم بدزد و به این مقصود تابوت را شکسته ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته و رفته است. آریستو بول مامور شد که باقیمانده اسکلت را جمع کرده در تابوت بگذارد و آن را مرمت کرده پارچه هایی روی آن بکشد.

بعد در مقبره را با دیواری سدسند و مهر اسکندر را بر آن بزند. اسکندر امر کرد مغ هایی که محافظت مقبره را به عهده داشتند توقیف شوند تا معلوم گردد که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون با وجود زجرها معلوم نشد که جانی کی بوده این ها را رها کردند.) (پیرنیا - حسن - ایران باستان ص ۱۸۷۱، نقل از آریان - کتاب ۶ - فصل ۸ - بند ۴) «وقتی قبر را گشودند، بجز سپری که پوشیده بود و دو کمان سکایی و یک قمه چیزی در آن نیافتند.» به اسکندر گفته بودند (سه هزار تالان با کورش در اینجا مدفون است) این حرف ها را یک خواجه روی کینه اوریسی نس حاکم پارس گفته بود و اسکندر این مرد را نیز شکنجه کشت. اوریسی نس هنگام مرگ گفت : (من شنیده بودم که وقتی زبان در آسیا سلطنت می کردند، ولی این تازگی دارد که می بینیم خواجه ها در آن سلطنت می کنند.) چنین بود مرگ نامی ترین پارسی، بی آنکه تقصیری داشته باشد. استرابون نوشته است که: «واضح بود که این کار دزدان بود - نه والی.) (پیرنیا - حسن - ایران باستان - ص ۱۸۷۵)

اسکندر بعد دستور داد تا در مقبره را با خشت تیغه کردند و خود اسکندر این تیغه را با مهر مخصوص مهر کرد که دیگر کسی جرأت نکند به آن دست بزند او فکر می

کرد که باز هم به اصطخر باز خواهد گشت در حالی که اندکی بعد در بابل به وضع مرموزی در گذشت. حمزه اصفهانی می نویسد اسکندر را در آن جا (بابل) زهر دادند. کورش وصیت کرده بود که بر پیشانی آرامگاه ابدی او بر سنگ بنویسند: (ای انسان، هر جا که باشی و از هر جا که بیایی - زیرا می دانم خواهی آمد - من کورشم، که برای پارسیان این دولت بی کران را بنیان نهادم. بدین مشتی خاک که مرا پوشانده است - رشک مبر...)، گویند اسکندر وقتی این نوشته را برایش ترجمه کردند سخت تحت تأثیر قرار گرفت.

زیرا به خاطر آورد که عظمت انسان چقدر مشکوک و ناپایدار است (پیرنیا - حسن - ایران باستان - نقل از پلوتارک، بند ۹۰)

### ۳-۵ مشخصات آرامگاه کورش:

نخستین بنایی که در بدون ورود به محوطه تاریخی حفاظت شده پاسارگاد با آن روبرو می شویم بنایی است که به آرامگاه کورش نام گرفته است. کورش ۵۸۰ - ۵۹۰ پیش از میلاد نخستین شاهنشاه دودمان هخامنشی بود... او کسی بود که حکومت پارس را با هم در آمیختن دو قبیله اصلی ایرانی - ماد و پارس - به وجود آورد. از او به عنوان کشور گشایی بزرگ یاد شده است زیرا در زمانی حاکم بزرگترین امپراتوری هایی بود که تاکنون به وجود آمده اند. او به خاطر بردباری بی مانند و رفتار بزرگ منشانه ای در برابر مغلوبین جنگ نیز شهرت فراوانی دارد.

این آرامگاه حداقل بیش از هزار سال به نام های مسجد مادر سلیمان - مشهد مادر سلیمان - گور مادر سلیمان - گور سلیمان - مشهد ام النبی - مقبره سلیمان و مشهد مرغاب نامیده می شده است. چند نام نخستین در ارتباط با حضرت سلیمان می باشد و مشهد مرغاب به دلیل دشت مرغاب که بنای آرامگاه در آن قرار دارد اطلاق شده است. مرحوم استاد دکتر علی سامی باستان شناس بزرگ در مورد علت اشتباه پاسارگاد به مشهد مادر سلیمان و مشهد ام النبی می گوید: (پاسارگاد را عوام و ساکنین دهات مجاور مشهد مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان و مشهد ام النبی و مشهد مرغاب می نامند و این نام هایی اس که پس از اسلام به این مکان داده اند).

اینک عقیده و نوشته پاره ای مورخین متأخر را در باره علت نامگذاری این بنا به مشهد ام النبی عینا نقل می نماید: (مشهد محل شهادت و قبر انبیاء و اولیاء و بزرگرادگان دین را گویند و چون این بلوک را مشهد ام النبی گفتند و چون عجم حضرت سلیمان و جمشید را یکنفر دانسته اند آنرا مشهد مادر سلیمان نیز گفته اند...)

«حسن فسایی - فارس نامه ناصری، ص ۳۰۱»

مرحوم فرصت الدوله شیرازی در ذیل نقشه آرامگاه کورش چنین آورده (یکی از مورخین می گوید چون برخی جمشید را سلیمان می دانند شاید مادرش در آن جا مدفون باشد لهذا به این اسم خوانده شد اما در یکی از تواریخ اروپا مرقوم است که سلیمان ابی جعفر برادر هامون الرشید شهر پَسارگیدی را تحویل داشته وقتی از جانب خلیفه به حکومت آن جا رفته، مادرش که همراه بوده در آن سرزمین در گذشته

و به خاک مدفون آمده از آن وقت معروف به قبر مادر سلیمان گردیده و به طول زمان گمان نموده اند، سلیمان نبی (ع) است، پس مشهد ام النبی نیز گفته اند و الله اعلم. این بلوک از شهرهای بزرگ ایران و اولین بنا است که نهاده شده... (فرصت الدوله شیرازی، آثار عجم، ص ۲۳۰)

ابن بلخی با آنکه بیشتر از شهرها و نقاط پارس را در فارس نامه خود ذکر کرده است از پاسارگاد فقط در یکجا آن هم در ضمن نام مرغزاران (مرغزار کالان) نام می برد و آن چنین است: «مرغزار کالان نزدیک گور مادر سلیمان است طول آن چهار فرسنگ اما عرض ندارد، مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند، خانه چهار سو، هیچکس در آن خانه نتواند نگریدن، گویند که طلسمی ساخته اند که هر که در آن خانه را نگرد کور شود اما کسی را ندیده ام که این آزمایش کند.» حمدالله مستوفی قزوینی نیز در کتاب نزهة القلوب فقط در یکجا آن هم ضمن توصیف مرغزار کالان از مشهد مادر سلیمان نام می برد که اقتباس از فارس نامه بلخی است وی می نویسد: (مرغزار کالان به جوار گور مادر سلیمان، طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهار سو است...) (حمدالله مستوفی - نزهة القلوب ص ۱۸۰)

ولی استاد علی سامی معتقد است که مردمان بعد از اسلام بسیاری از ساختمان های مهم و عظیم سنگی که ساختن آن را از عهده بشر خارج می دانسته اند و از زمان ساختمان و بانی آن نیز اطلاعی نداشتند به حضرت سلیمان پیغمبر نسبت داده

اند با این تصور که چون دیوان در بند حضرت سلیمان بوده اند برای او کاخ های  
عظیم سنگی را که حمل آن از دست بشر خارج است ساخته اند. کما اینکه در همین  
پاسارگاد بنای مرتفعی سنگی روی تپه را به نام تخت سلیمان می نامند و آثار سنگی  
مشرق شیراز را به همین نام می خوانند و در آذربایجان نیز خرابه های قصر  
اشکانیان را به تخت سلیمان نامیده اند و در نتیجه بنای آرامگاه سنگی کورش به قبر  
مادر سلیمان یا مشهد ام النبی که مقصود از نبی همان سلیمان است معروف شده و  
شاید از همین گفته ها و اشتهار تصور دیولافوا سرچشمه گرفته باشد که مقبره  
کورش را از آن ماندانا مادر کورش دانسته است. به هر حال همین معروفیت و اشتار  
سبب گردید که پایتخت و آرامگاه کورش شاهنشاه هخامنشی از انهدام و تخریب به  
دست عرب ها مصون بماند و نژاد ایرانی امروز بتواند آن ها را مایه فخر و مباهات  
خود قرار دهد.

**فصل ششم**

**نتیجه**



حقیر نگارنده در فصل دوم به معرفی کامل و جامع کورش شاهنشاه هخامنشی پرداختیم و تمام توان خویش را به کار بستیم تا در حد امکانات محدود و بنیه ناچیز خود، همچنین در زمانی اندک، تمامی ابعاد و زوایای زندگی کورش مادی را روشن نمایم و شخصیت او و تبار نامه وی را برای خوانندگان عزیز بنمایانم. امید که موفق شده باشم و در نظر آید.

در فصل دوم به معرفی ذوالقرنین از دیدگاه تاریخ نگاران - ایران شناسان - مفسران و عالمان علم حدیث و کتاب های معتبر روایی پرداخته ذوالقرنین های معروف تاریخ و اساطیر را معرفی کردم، حتی در این فصل از بیانات و مکتوبات ادبا و نویسندگان دایره المعارف های معتبر و فرهنگ های لغت فارسی و عربی خاصه کتاب های قاموس قرآن و اعلام قرآن استفاده ها کردم و بهره مند شدم، از کتاب گرانسنگ مفردات القرآن اثر راغب اصفهانی بسیار مستفیض شدم و در این رقعہ از نظرات عالمان و دانشمندان بسیار آورده ام که امیدوارم کامل و بی نقص باشد و مورد وثوق استادان گرامی واقع شود. در فصل دوم به حول و قوه الهی با مقایسه و تطبیق اقوال و آرای موجود در قرآن شریف و کتب عهد عتیق با نظرات باستان شناسان و تاریخ نگاران بزرگ جهان تلاش می نمایم تا (فرضیه طرح شده خویشتن را که در آغاز این رساله بیان نموده ام یعنی اینکه ذوالقرنین قرآن و کتب عهد عتیق می تواند همان کورش هخامنشی باشد) را به صورت علمی و تطبیقی به اثبات رسانده و نتیجه گیری قاطع بنمایم، هر چند که هیچ وقت در عالم ماده خاصه در علوم

انسانی نمی توان نظر قطعی و صد در صد بیان داشت و جای احتمال و خطا هم باید در نظرات و بیاناتمان باز باشد، این نظر کمترین است و همیشه جای اما واگرها و آزمون و خطاها در زندگی خویش محفوظ می دارم که دانش بشر ناقص است و به تدریج تکامل می یابد. در میان تمامی اشخاصی که در تاریخ موفق به دریافت عنوان ذوالقرنین شده اند سه تن از ایشان بیشتر شهرت دارند که عبارتند از اسکندر مقدونی - شی هوانگ تی امپراتور چین و کورش هخامنشی.

به هزار و یک دلیل می توان اسکندر مقدونی فاتح ایران و براندازنده دودمان شاهنشاهی هخامنشی را از این دور و چرخه حذف کرد، لازم به یاد آوری می باشد که اگر چه اسکندر مقدونی می تواند دارای لقب ذوالقرنین باشد چون تاج شاخدار بر سر می نهاده و یا موهای وی مجعد و شاخ مانند بوده و فاتح بزرگ مشرق زمین بوده باشد، اما واجد شرایط ذوالقرنینی مذکور در قرآن و کتب احادیث اسلامی و همچنین کتب عهد عتیق نمی باشد و برای ما این تطابق دارای اهمیت می باشد. چرا اسکندر مقدونی از گردونه ذوالقرنینی الهی یعنی ذوالقرنینی که در کتب آسمانی از او یاد شده و ستوده شده، خارج است؟ اول اینکه در تمام منابع معتبر تاریخی، چه آثار تاریخ نگاران قدیم و جدید غربی و داخل، آمده است که اسکندر مقدونی دارای طهارت مولد نبوده یعنی حلال زاده نبوده و پدرش او را نفی نموده و فرزند خود نمی دانسته و این همچون داغی که پیشانی آن سردار مقدونی خورده باشد، وی را بدنام ساخته، در ثانی در متون مستند و معتبر تاریخی ثبت و ضبط گردیده که اسکندر مقدونی و

همان به اصطلاح پدرش فیلیپ شاه مقدونیه هر دو همجنس باز و بد سابقه بوده اند و به جنس موافق تمایل نشان می داده اند و همین دو اصل که تمامی اسناد و مدارک آن را در فصل دوم آورده ام کافی است تا او را از جرگه ذوالقرنینی قرآن خارج نماید چون هرگز قرآن و دیگر کتب آسمانی از یک انسان ناپاک و ناپاکزاده با آن اعمال پلید مدح و تمجید نمی نماید و ما می بینیم که تاریخ نگاران ایرانی نوعاً اسکندر را با لقب گجستک یا ملعون خطاب می نمایند و این موضوع را نباید از نظر دور داشت که وی در نظر و پیشگاه تاریخ دارای سوء پیشینه می باشد تا جایی که در فیلم اخیر ساخت به نام الکساندر که از شاهکارهای سینما یا همان هنر هفتم می باشد به روشنی و صراحت مسأله نفی وی توسط فیلیپ مقدونی و هم جنس باز بودن شخص اسکندر به تصویر کشیده شده و لازم به ذکر است که این اثر هنری کار کمپانی جهانی و بزرگ هالیوود بوده و ایرانیان به عنوان یک ملت زخم خورده از اسکندر مقدونی هیچ گونه نقش و دخل و تصرفی در بیان این حقایق آشکار تاریخی نداشته اند، اما از میان این سه سردار فاتح و شاخص در میان ده ها کاندیدای دریافت نشان و عنوان ذوالقرنینی قرآن و کتب عهد عتیق امپراتور بزرگ چین شی هوانگ تی می باشد، همو که در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی دستور ساخت دیوار عظیم چین را صادر کرد اما باید ذکر کنیم که این جناب شی هوانگ تی موحد و یکتاپرست نمی باشد و در ثانی پادشاهی است که شهره به عدالت و رأفت نبوده و چون از دنیا رفت مردم قیام کرد و کاخ پادشاه را غارت کردند و سلسله شاهی (چه این) منقرض شده و سلسله جدیدی

به نام «هان» به قدرت رسید و این ضعف بزرگی است که وی را از شایستگی و لیاقت دریافت لقب ذوالقرنین مدح شده قرآن باز می‌دارد و نام وی را به کل از جرگه نامزدهای دریافت این نشان افتخار خارج می‌سازد. کتاب عهد عتیقی هم که امروزه در دست ماست هم از ابتدا تکلیف را روشن کرده و آب پاکی را بر دستان مورخان و منتقدان امور تاریخی و باستانی ریخته و به صراحت کورش هخامنشی را با عنوان مسیح موعود و شبان خدا و عقاب شرق ذکر می‌نماید و راه هر گونه خلل و تغییری را مسدود کرده که تمام این اسناد و مطالب به شکل مفصل و مستدل در فصل دوم آورده شده و بیان گردیده و در این فصل که به نتیجه گیری بحث اختصاص دارد به اختصار و بدون حاشیه به آن اسناد و مطالب ارجاع می‌دهم امید که عفو فرمایید آری شی هوانگ تی، امپراتور چین باستان دستور ساخت دیواری عظیم صادر نمود که همچون کمربندی چین را به دو قسمت، تقسیم می‌نمود و از حملات اقوام وحشی که احتمالاً تاتارها و مغولان بیابانگرد بوده اند کشور را مصون می‌داشت، اما این دیوار بسیار طولانی که حدود ۳۰۰۰ کیلومتر درازایش بود، دارای چند فرق اساسی با دیوار ذوالقرنین مذکور در قرآن است، نخست اینکه دیوار چین تماماً از جنس آجر ساخته شده و در مصالح آن به هیچ وجه از آهن یا سرب مذاب استفاده نشده، در حالی که دیوار ذوالقرنین مذکور از جنس سنگ بوده که با پوشش لایه ای از جنس آهن یا سرب گداخته شده پوشیده شده است. دوم آنکه دیوار چین یک تنگه یا گذرگاه باریکی را مسدود نمی‌نماید بلکه همچون رشته کوهی بر بلندای کوهها با ۳۰۰۰

کیلومتر طول چون دژی استوار از کشور در مقابل مهاجمان و اقوام وحشی و بی تمدن محافظت می نموده است و این دیوار آجری به قیمت مرگ هزاران کارگر بی گناه و بی دفاع که به مدت ۵۰ سال به بیگار واداشته شده بودند، ساخته شد و این عمل امپراتور ظلمی بود عظیم، که هرگز در یک کتاب آسمانی مصون از تحریف یعنی قرآن شریف نمی توان از آن عمل و دستور دهنده به آن، مدح و تمجید به عمل آید که اگر چنین شود دیگر کتاب مقدس الهی نیست. و اما سومین کاندید مقام و لقب ذوالقرنین، کورش هخامنشی است که، اعمال و رفتار و شاخصه های اخلاقی و شخصیتی وی نزدیکترین و بیشترین شباهت را با ذوالقرنین قرآن و کتب عهد عتیق دارد نخست این که کورش پارسی مردی عادل و دادگستر و آزادیخواه بوده و با مردمان کشور پهناور خویش و دیگر سرزمین های گشوده شده و مغلوب با کمال عطف و شفقت رفتار می نمود که لوحه گین منشور کورش سندی است محکم که بر رعایت کامل حقوق انسان ها پای می فشارد.

دیگر آن که در کتب عهد عتیق و تورات در سفر دانیال - سفر اشعیا و کتاب ارمیا به صراحت به موحد بودن و تقدس کورش شاه ایران باستان و جنبه های الهی وی به عنوان نجاتبخش بنی اسرائیل و تجدید کننده و احیاگر شریعت و احکام موسی (ع) به صراحت و شفافیت هر چه تمامتر اشاره می نماید و او را تجدید کننده هیکل سلیمان بر می شمارد که حائز اهمیت می باشد. و اما دیگر ویژگی خاص کورش، ساخت سد و دیواری رفیع در محل تنگه داریال قفقاز به خواهش مردمان نواحی

جنوبی دریای کاسپی (دریای مازندران) از جنس سنگ با پوششی از آهن گداخته شده که خوشبختانه بقایای فراوان این دیوار باستانی تاکنون باقی مانده و تمامی محققان باستان شناسی و تاریخ تقریباً این دیوار را به کورش منسوب می‌دارند و دروازه قفقاز بوده و رودی به نام کورا که به احتمال نزدیک به یقین همان کورش می‌باشد در نزدیکی محل این دیوار افسانه‌ای دوران باستان جاری است.

کورش شاهنشاه ایران هخامنشی در عین مهربانی و عطوفت ذاتی مجبور بود با دشمنان حکومت خود و قبایلی که سد راه پیشرفت کار و هدف وی می‌شدند به جنگ برخیزد اما در حال تخصص و جنگ هم رعایت انصاف و عدالت و خصائص بارز انسانی را می‌نمود و ما این ویژگی‌های اصیل انسانی را در هنگام تسخیر بابل ابر شهر افسانه‌ای تمام دوران باستان می‌بینیم، رفتار او را با کروزوس پادشاه لیدی و یا برخورد سراسر انسانی او را با نیونید پادشاه بابل، که الگوی تمام انسان‌های آزاداندیش و متمدن است، می‌نگریم. باز به عنوان مثال رفتار پدران و انسانی کورش شاهنشاه پارس را با اقوام ساکن جنوب شرقی ایران را بیان می‌نمایم: «قبیله‌های مکران و جنوب سیستان که به قول ریچارد فرای غیر آریایی بوده‌اند - یعنی بومیان قدیم کرمان و بلوچستان - به نام مکا (مکرانی‌ها = Maka) شهرت داشتند با سپاه هخامنشی درگیر شدند، همین‌گونه زد و خوردی که با قبیله پریکانیان Paricanion داشت، و یا با قبایل یائوتی yautya نیز در حوالی کرمان جنگیدند که شاید همان اقوام (جت) و بیابانگردهای کولی‌نما باشند.» [کورش بزرگ شهبازی -

شاپور ص ۲۲۷]. آری سپاه کورش در دورترین سرزمین ها جنگیدند اما با درایت و اشراف شخصی شاه هخامنشی اجازه کمترین تخلف و تجاوز به حقوق مردم سرزمین های مغلوب و عبور از حدود انسانی به احدی از سپاهیان پارسی داده نشد و در یک کلام سپاه پارس به تمام معنا به کرامت های انسانی و قوانین پیشرفته جهان باستان احترام می نهاد و این یکی از مهمترین دلایلی است که از شخص کورش یک فرد الهی و آسمانی می سازد و ما ایرانیان ای روزگار و تمامی تاریخ بشریت باید به عظمت روح و بلندای معرفت و شخصیت وی برخورد ببالیم و بر این همه بزرگی و شرافت و جوانمردی، آن هم در دوره ای که خونریزی و ستم مایه افتخار بعضی از ملت ها و پادشاهان ایشان همچون آشور بانیپال و ... بوده، باید افتخار کرد و بی دلیل نیست که اکثر تاریخ نگاران بیگانه و داخلی نام کورش را همیشه با عنوان و لقب بزرگ قرین می نمایند که الحق برازنده اوست هر چند که او را ذوالقرنین قرآن و کتب عهد عتیق به حساب نیاوریم، که این هم ذره ای از شأن و منزلت حناب ایشان نمی کاهد، هر چند که بر پایه روز شمان زندگی وی، شبیه ترین اشخاص به ذوالقرنین قرآن و تورات یکنفر بیش نمی باشد و او همان شاه بزرگ پارسیان و پدر معنوی ما ایرانیان کورش هخامنشی است. در پایان این رساله عرض می نمایم که این کمترین، تمام سعی و تلاش خود را به کار بستم تا به دور از حس ایرانی بودن و تعصبات ملی میهنی و یا عرق اسلامی به تحقیق و نگارش این نوشتار که به یقین خالی از کاستی و اشتباه نبوده پردازم و تقریبا تمامی متون تاریخی و باستان شناسی و کتب

تفسیر شیعه و اهل سنت را ببینم و با رعایت کامل امانتداری و ادب با انشاء و قلم خویش بنگارم و استقلال علمی و فکری خویش را هم محفوظ داشته و لحاظ نمایم و کمال استفاده و بهره های علمی را از استاد راهنمای عزیزم سرور گرامی جناب دکتر روزبه زرین کوب و استاد مشاور گرامی و عزیز جناب دکتر نادر میرسعیدی مجد آبادی ببرم و تا ابد وامدار آن فرهیختگان بی ادعا باشم.

و سرانجام عرضه می دارم که حقیر سعی داشت که خدمتی به فرهنگ و دانش و تاریخ این سرزمین اهورایی بنماید و به نوعی عشق خالص و پاک خویش را به ایران و ایرانیان خدانشناس پاک آئین ابراز بدارم، امید که مقبول افتد.



## منابع و مأخذ:

قرآن کریم، برگردان ناصر مکارم شیرازی

آزاد، ابوالکلام (۱۳۶۹) کورش کبیر (ذوالقرنین)، برگردان محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، انتشارات کورش کبیر.

..... (۱۳۴۲)، کور کبیر (ذوالقرنین)، برگردان محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، چاپخانه تابان.

ابوالقاسمی، محسن، (۱۳۸۵)، راهنمای زبان های باستانی ایران، ج ۱، تهران، سمت. اسرائیل، ژرار، (۱۳۸۰)، کورش بزرگ، تهران، ققنوس.

استرابون، (۱۳۸۲)، جغرافیای استرابو: سرزمین های زیر فرمان هخامنشیان، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.

استروناخ، دیوید، (۱۳۷۹)، پاسارگاد، برگردان حمید خطیب شهیدی، تهران، سازمان میراث فرهنگی.

استروناخ، دیوید، (۱۳۸۵)، پاسارگاد، از مجموعه ی تاریخ کمبریج (دوره ی هخامنشیان)، به سرپرستی ایلیا گرشویپ، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر جامی.

اصفهانی، حمزه، (۱۳۴۵)، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه جعفر شعار. اومستد، آلبرت تن آیک، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، برگردان محمد مقدم، تهران،

انتشارات امیرکبیر.

ابن رسته، (۱۳۶۵)، اعلاق النفیسه، برگردان حسین قره چانلو، تهران، امیرکبیر.  
ابوالفتوح رازی - تفسیر ابوالفتوح، (۱۳۲۵)، تصحیح مهدی الهی قمشه ای، ج ۲،  
تهران.

اوپنهایم، آ، ل، (۱۳۸۵)، مدارک بابلی درباره ی حکومت هخامنشیان، از مجموعه  
تاریخ کمبریج (دوره هخامنشیان) به سرپرستی ایلیا گرشویچ، برگردان مرتضی ثاقب  
فر، تهران، نشر جامی.

احسان بخش مستحسن، صادق، (۱۳۷۹)، آثار الصادقین، ج ۲۳، باب ذوالقرنین،  
رشت. نشر جاوید.

ابن خلدون، مقدمه، (۱۳۷۸) برگردان محمد پروین گنابادی، ج ۱، تهران.  
ابن الأثیر، ابوالحسن علی بن ابوالکرم، الكامل فی التاریخ، (۱۹۸۰)، چاپ بیروت،  
اشمیت، پرسپولیس، ترجمه کشاورز - تهران.

بادیان، اسکندر در ایران، (۱۳۸۵)، پاسارگاد، از مجموعه تاریخ کمبریج (دوره ی  
هخامنشیان) به سرپرستی ایلیا گرشویچ، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر  
جامی.

بیات تویسرکانی، سهراب، (۱۳۸۲) دیوار بزرگ چین یا بزرگترین سد روی زمین  
(سد ذوالقرنین) تهران.

بیرونی، ابوریحان، (۱۳۷۲) - آثار الباقیه، برگردان دانا سرشت.

بدره ای، فریدون، (۱۳۸۴)، کورش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق، تهران، انتشارات اساطیر.

برپان، پیر، (۱۳۸۷)، امپراتوری هخامنشی، برگردان ناهید فروغان، تهران، نشر و پژوهش فروغان روز.

بویس، مری، (۱۳۷۶)، تاریخ کیش زرتشت، برگردان همایون صنعتی زاده، تهران، نشر توس.

بروسیوسن، ماریا، (۱۳۸۸)، ایران باستان، برگردان عیسی عبدی، تهران، نشر ماهی.

پرویز، عباس، (۱۳۵۰)، تاریخ شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله ایران تهران. بیوار. ا. د. ه، (۱۳۸۰)، تاریخ مشرق ایران، تاریخ ایران کمبریج (جلد سوم، قسمت اول) گردآوری احسان یار شاطر، برگردان حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، (۱۳۸۹)، برگردان دکتر محمد جعفر یا حقی و مهدی سیدی، تهران، انتشارات سخن، ۲ جلدی.

پور داوود، ابراهیم، (۱۳۸۰) فرهنگ ایران باستان، تهران، نشر اساطیر.

پور داوود، ابراهیم (۱۳۸۴)، کاث ها، تهران، نشر اساطیر.

پورادا، ادیت، (۱۳۸۵) معماری و پیکر تراشی کلاسیک، از مجموعه تاریخ کمبریج (دوره هخامنشیان) به سرپرستی ایلیا گرشویچ، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر جامی.

- پیرنیا، حسن، (۱۳۷۷)، عصر اساطیری تاریخ ایران، ویرایش سیروس ایزدی، تهران انتشارات هیرمند.
- پیرنیا، حسن، تاریخ ایران باستان، (۱۳۸۵)، تهران، نشر نامک.
- پیگولو سکایا و دیگران، (۱۳۴۶)، تاریخ از دوران باستان تا پایان سده ی هجدهم، برگردان کریم کشاورز، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ج ۱
- تفضلی، احمد، (۱۳۸۳) تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، انتشارات سخن.
- تاریخ ایران کمبریج، گروه مؤلفان، (۱۳۶۴- ۱۳۷۸)، ترجمه حسن انوشه، جلد‌های ۳ و ۴ و ۵، تهران، امیرکبیر.
- توین بی، آرنولد جوزف، (۱۳۷۹) جغرافیای اداری هخامنشیان، برگردان همایون صنعتی زاده - تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- جکسون، آبراهام ویلیامز، (۱۳۶۹) سفرنامه ی جکسون (ایران در گذشته و حال)، برگردان منوچهر امیری و فریدون بدره ای، تهران، انتشارات خوارزمی.
- جوان، موسی، (۱۳۴۰)، تاریخ اجتماعی ایران باستان، تهران، چاپخانه نگین.
- خالقی مطلق، جلال، (۱۳۸۱)، سخن های دیرین (سی گفتار درباره ی فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، تهران، نشر افکار.
- رازی، عبدالله، تاریخ کامل ایران (۱۳۵۰)، تهران، انتشارات اقبال.
- دوستخواه، جلیل، (۱۳۸۶) اوستا، کهن ترین سرودهای ایرانیان، تهران، انتشارات مروارید.

- داندامایف، محمد، آ، (۱۳۸۱)، تاریخ سیاسی هخامنشیان، برگردان خشایار بهاری، تهران، نشر کارنگ.
- .....، (۱۳۸۱) ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، برگردان روحی ارباب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- یاکونوف، میخائیل میخائیلوویچ (۱۳۸۲)، تاریخ ایران باستان، برگردان روحی ارباب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- دیودور سیسیلی، (۱۳۸۴) کتابخانه تاریخی، برگردان حمید بیکس شورکایی و اسماعیل سنگاری، تهران نشر جامی.
- دینوری، اخبار الطول دینوری، (۱۳۷۱) - ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷) فرهنگ لغت (لغتنامه) دهخدا، چ ۲، تهران، انتشارات مؤسسه ی لغتنامه دهخدا وابسته به دانشگاه تهران.
- رجبی، پرویز، (۱۳۸۰) هزاره های گمشده، جلدهای ۱ و ۲، تهران، نشر توس.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۵۵)، ایران پیش از اسلام، تهران، امیرکبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۱)، تاریخ مردم ایران (۱): ایران قبل از اسلام، تهران امیرکبیر.
- زرین کوب، روزبه، (۱۳۸۰) کورش و سکاها در روایت هردوت، ارج نامه شهرداری کردآورنده محسن باقرزاده، تهران، توس.

راولینسون، پنج سلسله بزرگ شاهنشاهی، تهران.

سامی، علی، (۱۳۲۹) گزارش خاکبرداری های بازارگاد (گزارش های باستان شناسی، مجلد اول).

سامی، علی، (۱۳۴۱)، تمدن هخامنشی، ج نخست، شیراز، چاپخانه ی فولادوند.

شاندور، آلبر، (۱۳۸۰) کورش بزرگ، برگردان محمد قاضی، تهران، کتاب

سایکس، سرپرستی، (۱۳۳۵)، تاریخ ایران، برگردان سید محمد تقی فخر داعی

گیلانی، تهران، انتشارات کتابفروشی زوار.

شاندور، آلبر، (۱۳۸۱) کورش کبیر، برگردان هادی هدایتی، تهران نشر ثالث.

.....، (۱۳۸۴) کورش کبیر، محمدقاضی، تهران، انتشارات زرین.

شعبانی، رضا، (۱۳۸۶)، کورش کبیر، تهران، دفتر پژوهش های فرهنگی.

شهبازی، ع، شاپور، (۱۳۴۹)، کورش بزرگ، زندگی و جهاننداری بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران، شیراز، انتشارات دانشگاه پهلوی.

صداقت کیش، جمشید، (۱۳۸۰) آرامگاه کورش و باورهای مردم فارسف تهران،

خجسته.

صفایی زاده پاسارگادی، عزیز، (۱۳۸۶)، یادی از گذشته ها، تهران انتشارات

ابریشمی فر.

فروغی، محمد علی، نكاء الملک، (۱۳۲۱)، تاریخ ایران، تهران.

فرای، ر. ن.، تاریخ سیاسی ایران در دوره ی ساسانیان، تاریخ ایران کمبریج (جلد سوم - قسمت اول)، گردآوری احسان یار شاطر، برگردان حسین انوشه، تهران، امیرکبیر.

فردوسی، ابوالقاسم حسن بن علی، (۱۳۸۵)، شاهنامه، بر پایه چاپ مسکو، ۲ ج - تهران، انتشارات هرمس

فره وشی و دیگران، بهرام، (۱۳۴۶)، تاجگذاری شاهنشاهان ایران، انتشارات بانک ملی ایران، تهران.

فعال عراقی، حسین، (۱۳۸۳)، یهود در المیزان، تهران، نشر سبحان.

قائمی، محمد، (۱۳۴۹)، هخامنشیان در تورات، اصفهان، انتشارات تأیید اصفهان.

کتسیاس، (۱۳۷۹)، خلاصه ی تاریخ کتزیاس از کورش تا ادرشیر (خلاصه

فوتیوس) (پرسیکا)، ترجمه و تحشیه کامیاب خلیلی، تهران نشر کارنگ.

کرزون، جرج ناتانائیل، (۱۳۸۴)، ایران و قضیه ایران، برگردان غلامعلی وحید

مازندرانی، ج ۱، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

کسنوفون، کوروپدی، (۱۳۸۳)، برگردان رضا مشایخی، (کوروش نامه) تهران،

انتشارات علمی و فرهنگی.

.....، کوروپدی، برگردان غ. وحید مازندرانی (سیرت کورش کبیر) تهران، چاپخانه

بانک بازرگانی ایران.

کخ، هایدماری، (۱۳۸۳)، از زبان داریوش، برگردان پرویز رجبی، تهران نشر کارنگ.

کریستن سن، آرتور، (۱۳۵۰)، کارنامه شاهان در روایات ایران باستان، برگردان باقر امیرخانی و بهمن سرکاراتی، تبریز، دانشگاه تبریز کوک، جان مانوئل، (۱۳۸۳)، شاهنشاهی هخامنشی، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر ققنوس.

کوک، جان مانوئل، (۱۳۸۵)، ظهور هخامنشیان و بنیادگذاری امپراتوری هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج (دوره هخامنشیان) به سرپرستی مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر جامی.

کورت، آملی، (۱۳۸۶)، هخامنشیان، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس.

گیرشمن، رومن، (۱۳۸۳)، ایران از آغاز تا اسلام، برگردان محمد معین، تهران انتشارات علمی و فرهنگی.

مشکور، محمد جواد، (۲۵۳۷)، ایران در عهد باستان، تهران، سازمان انتشارات اشرقی.

مصطفوی، سید محمدتقی، (۱۳۴۳)، اقلیم پارس، تهران، انجمن آثار ملی ایران.

معین، محمد، فرهنگ معین، (۱۳۷۱)، ۶ جلدی، تهران، امیرکبیر.

مسعودی، علی بن الحسین مسعودی، تاریخ مسعودی، (متوفای ۳۳۳ هـ. قمری)،

چاپ تهران، برگردان ابوالقاسم پاینده.



مسعودی، علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب، (۱۹۹۸)، چاپ بروت.

مجلسی، علامه محمدباقر، بحار الأنوار، چاپ ۱۱۰ جلدی، تهران.

ملکم، سرجان، (۱۳۸۲) تاریخ کامل ایران (تاریخ ایران)، برگردان میرزا اسماعیل

حیرت، تهران، انتشارات سنایی.

منجد، المنجد، (۱۹۸۶)، ج ۳۰، بیروت، دارالمشرق.

مالوان، ماکس، (۱۳۸۵)، کورش بزرگ، از مجموعه ی تاریخ کمبریج (دوره ی

هخامنشیان)، به سرپرستی ایلیا گرشوویچ ، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر

جامی.

طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، متوفای (۵۴۸ ه. ق) مجمع البیان، چاپ تهران.

کلینی رازی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، متوفای (۳۲۹ قمری)، الکافی، چاپ تهران.

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، متوفای (۳۱۰ قمری) چاپ

بیروت.

قمی، ابوالحسن علی بن ابراهیم قمی، متوفای (۳۰۷ قمری) ، قم

ویسهوفر، یوزف، (۱۳۷۷)، ایران باستان، مرتضی ثاقب فر، تهران انتشارات

ققنوس.

ویلهلم، ولفگانگ، (۱۳۴۶)، کورش حکمران جهان، برگردان کریم طاهرزاده بهزاد،

تهران، انتشارات کمیته جشن شاهنشاهی دانش آموزان آموزشگاه اندیشه.

هینتس، والتر، اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار – احمد تفضلی.

نیشابوری، ابوبکر عتیق نیشابوری - تفسیر نیشابوری - تصحیح دکتری یحیی مهدوی دامغانی - تهران.

ناردو، دان، (۱۳۷۹) امپراتوری ایران، برگردان مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر ققنوس.

واندنبگ، لوئی، باستان شناسی ایران باستان، تهران.

هردوت (تواریخ)، برگردان با مقدمه و توضیحات و حواشیس هادی هدایتی، (تاریخ هردوت ج ۶ . ج ۶ کتاب، انتشارات دانشگاه تهران.)

همایون، غلامعلی، (۲۵۳۵)، کورش در آثار هنری اروپاییان، تهران، انتشارات دانشگاه ملی ایران.

مصباح المتهدج، محمدبن حسن طوسی، (ادعیه)، چاپ بیروت.

هینتس، والتر، (۱۳۸۸)، داریوش و ایرانیان، برگردان پرویز رجبی، تهران، نشر ماهی.

هیگنت، چارلز، (۱۳۷۸)، لشکر کشی خشاریارشا به یونان، برگردان خشایار بهاری، تهران، نشر کارنگ.

یعقوبی، احمد بن جعفر، تاریخ یعقوبی، (متوفای ۲۸۴ قمری)، چاپ بیروت.

یارشاطر، احسان، (۱۳۸۰)، تاریخ روایی ایران، تاریخ ایران کمبریج (جلد سوم - قسمت اول)، گردآوری احسان یارشاطر، برگردان حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر.

یونگه، پیتر یولیوس، (۱۳۸۶) داریوش یکم پادشاه پارسی، برگردان داوود منشی  
زاده، تهران، نشر ثالث «به اضافه ی دو تفسیر قرآن، اثر علامه محمد حسین طباطبایی  
به نام تفسیرالمیزان با ترجمه سید باقر موسوی همدانی و تفسیر نمونه، اثر ناصر  
مکارم شیرازی و جمعی از نویسندگان و کتاب کلیات احادیث قدسی اثر شیخ حر جبل  
عاملی و سرانجام از کتاب شریف مفاتیح الجنان، اثر شیخ عباس قمی (قسمت ادعیه،  
دعای مشلول) استفاده های فراوان کردیم.»

درختواره دودمان هخامنشیان (۷۰۰-۳۳۱ پ. م)

۱- هخامنش (۷۰۰-۶۷۵)

۲- چیش پیش (۶۷۵-۶۴۰)

۳- کورش یکم (۶۴۰-۶۰۰)

۴- کمبوجیه یکم (۶۰۰-۵۵۹)

۵- کورش دوم - (کورش بزرگ) (۵۵۹-۵۲۹ پ. م)

۶- کمبوجیه دوم (۵۲۹-۵۲۳)

۷- داریوش یکم (۵۲۲-۴۸۶ پ. م)

۸- خشیارشا یکم (۴۸۵-۴۶۵)

۹- اردشیر یکم (۴۶۴-۴۲۴ پ. م)

۱۰- داریوش دوم (۴۲۳-۴۰۵)

۱۱- اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹) (سقوط امپراتوری هخامنشی به دست اسکندر)

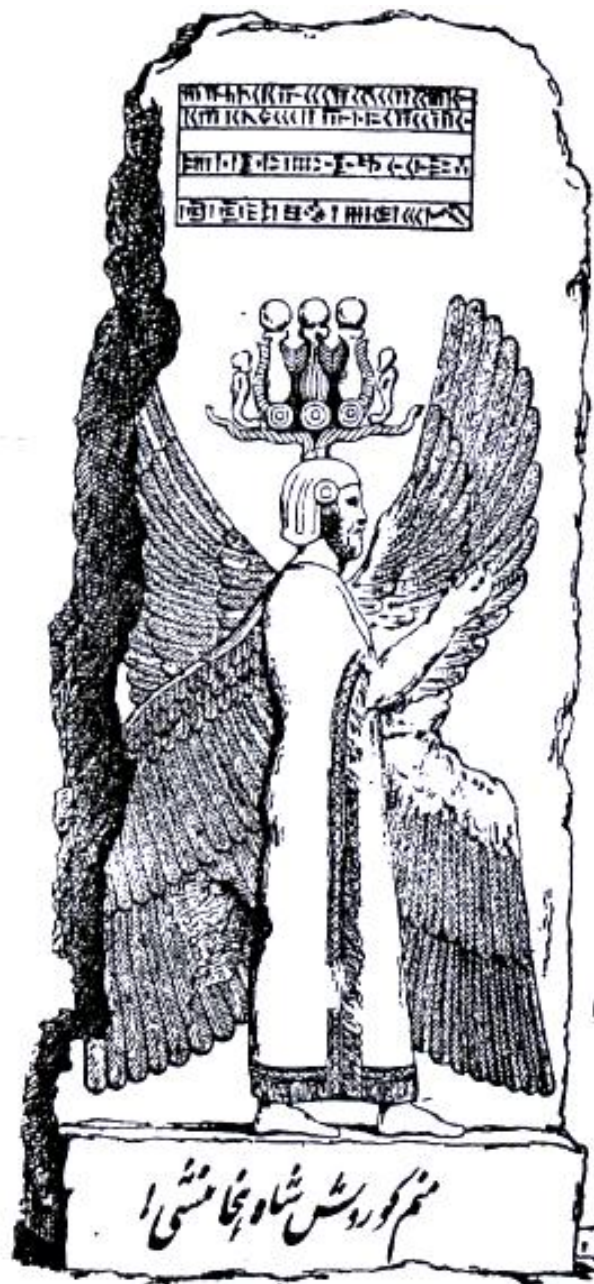
مقدونی پسر فیلیپ مقدونی)

۱۲- اردشیر سوم (۳۵۸-۳۳۸)

۱۳- داریوش سوم (داریوش کودمان) (۳۳۵-۳۳۱)

آرشام و وشتاسب

آریامن (۶۴۰-۶۱۵)



نقش برجسته کوروش بزرگ در پاسارگاد